

جسے کہ سب حیوانات اور بہائم تحریر کیا لادہ زندہ ہیں جنکی طبعیات حالت خوابین میں شخص کو سو دیکھ سکتا ہے
 کہ ایک شخص یا تمام قوم غفلت میں نہ گھٹنوں لیٹا سوتا اور روح حیوانی طبعیت تدریجاً بدن بخوبی تمام غفلت عام
 اور تدریجاً بدن کر کے اور جانتی ہے اور غفلت فہم فرماست اور اور اگر اس عقل محض راہ روح انسانی کو طرح طرح
 خوابین میں درازا و سیرین ہفت قلم کی کر رہی ہو اور اس روح حیوانی میں تدریجاً بدن کے پس بھی روح انسانی
 انہی اور اب بھی کہو فنا نہیں ہو سکتی جس طرح غفلت فہم اور اگر اس روح انسانی سے متعلق و مبراہ
 اور بعد جدا ہوا ہے جس کا نام موت ہے کہو فنا نہیں ہو سکتی جس طرح غفلت فہم اور اگر اس عقل
 ہر وقت موجود ہے جسے خوابین میں روح حیوانی سے جدا اور جانتی ہے کہ مبراہ ہونے پر طبعی خوابین میں
 اور بعد بیداری کو وہ حجابین یا دین پس ان نور و عون کو سوا ایک لطیفہ روح حجابی کا خاصہ ہے
 ذات انسان کہ جابہ کہ فطرت فیہ من روح حیوانی مخصوص اسطے حضرت ابوشرک انشا
 اسی روح سے ہوا وہی روح سجود ملائکہ کہ اگر نبوی ذات حق اندر وجود ہے آنگاہ کی ملک و
 سجود اسکی شرح دراز ہے کہ کتاب معرفۃ الروح میں تین حصہ ہوا ہے مرقوم ہے اسی روح سے جو ہر و شہر کو
 نصیب غایت ہوا اسکی بہرہ ہر کہ تفسیر سورۃ الفتح فیہ من روح حیوانی آخرہ جزو ۲ سورۃ
 سجود کو ہے اس میں روح حجابی سے ہر و شہر کو نصیب ہر انہیں تین حصہ ہوا ہے کہ اول حصہ کہ فیہ من روح
 من امرہ علی من کیشا من عبادہ الی آخرہ جزو ۲ سورۃ کو ہے ۲۱ پس روح انسانی میں
 فنا نہیں ہو سکتی شعور اور روح جس کو مبراہ ہونے اور اسکی واسطے روحانی غذا بن جاتا ہے
 و فرج او برشت وعدہ اور عید ہے پس اسکا حال بعد جدا ہوا ہے جسکی کہ مبراہ ہونے اور جو کلمہ ہر اس غفلت
 کو ساتھ عبارت عربی میں لکھا ہے کہ فہم اور اگر اس کا ہر و شہر کہ مبراہ ہونے اور اسکی واسطے روحانی غذا بن جاتا ہے
 میں اس غیبی سے بیان کیا ہے کہ کتب کلف ہر و شہر کی سمجھ میں آ سکتا ہے بلکہ انکو نصیب لکھا ہے
 کہ لطف اسکا ملاحظہ کتاب سے متعلق کوتاہی اس سے یہ کہ قبول و اتفاقاً نظر کیف کان کذا

عقیده را سخ است الا صورتهای غفلت این عالم خواب و بیداری و هوشیاریهای عالم محسوس
بخیر عقیده قلبی صاحبان بخشیم بصیرت کسر و انموده اند هر که دانست و دید از دل بخانه غفلت
و آنچه گاهی در عالم خودی از زبان کسی بلاراده برآمد چون کسی نفسیه شیطانیات فخرناش نماید
که مقصودم تمهید دانی و انانیت از همین مقام خبر میدهم که بسبب خلاف شریعت ظاهر درین عالم شهادت
نوبت بقتل السلاخ رسید چون قادر علی الاطلاق کاتب قدرت بهتری را به وقت خاص
کرده است که کل امر موعود با وفاتنا از اینجا است که ظهور و اعلان و نشاندن این همه سرور
این عالم شهادت و هوشیاریهای آن عالم غیب بین زمانه همین امداد خواب است تا بتغی الاوقات
کاشف غوامض سرالهی مورد فیوض مناسبتی و اوقات روز عالم معنی و عالم صورت رئیس علم
ملک صورت جناب پیر غلام بابا خان صاحب پادشاه و آقا به خطابه و خطابه مقدر و موقت بود که لا
يُجْلِي كَوْكُوبًا لَّا كَهْفُوكُمْ كَذِبًا که در وقت که بحسب اتفاق بطریق سیر و سیاحت چنانی میان اوقات
سلاح رفیق و صاحب مقرب حاصل انخاص را گذرید بیا لکن متواتر و این رساله بلا خط ایشان
درآمد و بایامی جناب ایشان بکاف فیض عالم چنین خیر محض بنابر انشاء خفته و الا غفلت این عالم
از منطقه بخانه و از خانه بنگ طبع چونش کاکچر انطباع می پذیرد ان الله لَفَعْلٌ لَّكُم و رَاكِبٌ لَّكُم

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله هر که و گاری حکیمی و قادر که بنای این خانه عالم اسوت را بر غفلت نهاد و ثبات
بقای این عالم نیز غفلت است پس آنچه صورتهای غفلت از عالم و اسرار غفلت و حکمتها و مصلحتها
الهی و چنین غفلت بر خاطر طهر میر با لکرامی وارد شد آنرا بر خاطر هوشیاران بسیار دل حالی میکند
بلکه برای اولین چشم ظاهر بجای می آرد و اندکی گوش دل و چشم بصیرت در کار از اینجا است که ناگاه

این رساله اسرار غفلت اسم با مسمی اولی تر نمود پیدا است و در هر کار که اندک هم غفلت آید مایه
 برهم میخورد و بخلان کارهای این عالم غفلت که از هوشیاری برهم میخیزند تا اینکه هوشیاریان بسیار دل هم
 به عایت حفظ و بقا این عالم غفلت با همه هوشیاریها ناگزیر غفلت بسر برده اند که گفته اند که کافران
 که نفاش غفلت است و هشیار از زمین آید چنانکه است و هر که در ابتدای حال اندکی هم غفلت
 بکار برد هرگاه چیزی فهمیده نمازات خود را از صحبت و معاشرت غافلان عالم بکوه و بیابان بدربرد
 تا مثل افلاطون و لقمان حکیم و دیگر حکمای الهی یا مثل حضرت اولیس قرنی و بهلول و
 تنباگ که خود را ازین موعج بسلاست برود اگر درین کوچه های غفلت افتاد تا مثل سیر و در صورت
 حلاج شمس که برین خود را و هم غافلان این عالم غفلت را مبتلا کرد و چنانچه از حکایات اینها خود را
 اکنون سخن درین باقی ماند که اول صورتها غفلت این عالم غفلت بریده ظاهر میماند که مانند شعله
 هزار گونه حکمتها و مصلحتها و خوبیهایی که درین پرده غفلت مستتر اند ملاحظه کردنی است که بر دلها
 میکنند غفلت بجهان اگر نمی بیند از عمر می بسر نمی شنود پس اول صورتها که غفلت
 ملاحظه کرده شود که سخن امر و فرمود یا دخی مانده اکثر اراده ها میکنند که فردا این کار ضرور خواهم کرد
 باز چون فردا آمد فراموش میکنیم و هر چند فکر و خور می کنیم که دیر روز که کار را بر امر و کردار نشسته بودیم
 هرگز باراده خود و قصد خود بیاد نمی آید و بر وقت دیگر باراده یاد می آید تا اینکه شعر که خود گفته ایم
 و خوب یاد داریم یا نام کسی از احباب که بواسطه میثاقی می شناسیم و یاد داریم که بعضی اوقات هر چند فکر و خور میکنیم
 آن حرف نام در دست مگر باراده خود بیاد نمی آید که بزرگان آرم و بر وقت دیگر خود بخود باراده بیاد
 می آید چنانکه او را در دنیا یافت که هر روز با ناغمه و رزبان مجوده اند بعضی اوقات چنان ذہول می آید
 میشود که بدون دیدن کتاب هرگز یاد نمی آید یا اینکه بعضی خطا کامل متخلف را در عین سوره فاتحه چنان
 ذہول واقع شده است که اگر آیه ای از مقدسی نرسد نماز فاسد شود پس از همچون ذہول تنبی سیک

که این غفلت ثابت است دوم پشایده می آید که همه حرکات و سکون تمام اعضا با اختیار
 و اراده دل است که فرمانفرمای اقلیم بدن همین حضرت دل را نوشته اند مگر حضرت دل
 با اختیار خود نبوده اند و بقصد و اختیار خود کاری نتوانند کرد بلکه با اختیار دیگری بوده اند که
 مختار تملوب شان است مفهوم معنی **وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ** که نایب از همه بیگانه است که میگوید
قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا زیرا که اگر دل با اختیار خود بود
 تا هر وقت و بهر حال امر فراموش شده را باراده و قصد خود را میتوانست کرد چنانکه از دیگر اعضا
 باراده و اختیار خود بی تکلف کار میگیرد و **إِذْ لَيْسَ فَلَئْسَ** علیه را در مقام سهو و فراموشی
 کار کرده خود را یاد نتواند کرد و همچنان بقصد خود انچه یاد دارد فراموش نتواند کرد و نیز نتواند که خیالی
 و تصویری که بر دل وارد شده است یا بشود و آن را باراده خود در دل آمدن ندارد اینجاست که گاهی
 در حالت و وقت خود چنین مضمون بر دل وارد شد که نظر بر مضمون است نه بر شاعری و فانی پیاپی
ه این خانه دل جایی تو باشد بپسین که کن خانه خود صاف و در خانه کزین که کی خانه تواند که
 کند خود را صاف به مغد و بود خانه بیچاره درین که آرایش خانه است و دست میکند
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي است مصداق برین که و از هیچ است که بمقام مناجات و حال
 بی اختیاری دل بی اختیار از دل برآمد که بی اختیاری دل ازین پیدا است **ه** از زبان
 گفتن فقط کافیست که ذکر خدا طوطی گویا هزاران درجه سیکوتر از ماه کا و تکلف نیست
 لیکن من تکلف بوده ام که جوانم هم شدم پس کی تکلف شد مرا به و شوم دل هم اندر
 واجب اندرین که **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي** بود بر انبیا که چونکه حال انبیا باشد چنان نفس خود را پس
 در صورت که با من دل بجا گذارش که با بگم آنکس که دل را اختیارش بوده است **ه** خود و بقی
 خود ساز داد انچه خبر آید **ه** یک نفس سر کشم در اختیار بوده است **ه** با تو میگویم شنیدی ای سحر و جادو

نیست بر دل اختیار هیچ و نفسی فی یک لک است خود بسوی خود دیگر داند خود دیگران بر شش طاعت
 گریه بر اعضا بودنی اجماله دل را اختیار و لیکه دل اختیاری نیست اصلا مطلقا و قیام
 در قعود و در رکوع و در سجود و دل کند تحریک اعضا لیکه وی دل کجا پس کجا و اینها
 بقدر اختیار و دل را اعضا کار میگیرند و دل را ره نماند آنکه تمام دیگر شرح طلب است اندکی
 ازین وادی در کتاب طحله الايمان بتمام معرفه الروح و معرفه النفس بقدر حصه خود و احاطه
 سینا مبر آورده اند **قلینظر الله** اینجا که سخن از غفلت میرود پس بنصورتها غفلت و بی اختیار
 دل کند نکور شد با متحان مشاهده نفس بشهر بوده است حاجت زیاده شرح و بیان این امر که
 عیانست از نیم بالاتر باید دید که خلقت ارواح بالاتفاق از نیست که **لا روح الا بشعور**
 چنانکه که گفته اند نفس بشهر را همچو نواز حال خود یاد و خیال نبوده است که قبل از آمدن بقا
 انسانی در کدام عالم بود و در چه حال داشتند و چگونه میگذرانیدند و همین شنیده اند که قبل از آمدن
 بشری در عالم دیگر بوده ام بر همین قدر سمعی سخنان میزند که عاقلان متقیان کومی و دلداران را
 اینکه محض قائل سمعی است اگر حال بودی زبان قائل نمیشد می عاقلان را که خبر شد
 خبرش باز نماند و درین عالم غفلت از حکایات و معاملات و طرق شوابع آن کومی و دلدار
 کمتر یاد دارند که چگونه در آن کومی و دلدار بسر می برزند و چه رنگ و چه صورت و چه نقشه آن کومی
 و دلدار بود کسی را درین نبرم ساغر دهند که داروی بهوشیش در دهند اگر هر روز
 کاین زمین طی کنی به نخست اسب باز آمدن پی کنی به همچو با خبر اگر بعد خبر داری و هوشتیار
 هم در همین قالب انسانی زنده داشتند اگر گبوه و بیابان خود را بدزد و باری تنها خود را بستاند
 بر دو اگر و چون ارباب غفلت اند ما خود را همه کار باسی عالم غفلت و آداب شریعت را بهر
 و بدو انگلی حکم شد چنانکه بالا مذکور شد این مرتبه بهوشیاری پس بلند افتاده است بهوشیاری

و استانی دوستان به که سعدی خبر داد در بوستان به گدایا نسی از پادشاهی نفور
 بعد با سیدش اندر گدائی صبور به الست از ازل همچنان شان بگوش به نصیرایه قوال به
 و فروش به پس هرگز درین عالم غفلت از ان عالم نیست حرفی بیاد و اندوختن نیست
 که اگر نماند هم ماند درین عالم نماند چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور به سوی العین
 کل شیئی نفور به این یادداشت ازلی که درین عالم غفلت با اختیار خود نموده است
 رخ خیرت آید آسانی نیست به اینکه تمام پس است درین عالم غفلت هیچ فرو نشیند
 از زمانه ایام و لذت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر یاز نیست که چه حال داشت باخبر
 است چه در پس اینم اگر غفلت نیست نیست **فَانْتَبِهُوا أَيُّهَا الْعَاظِلُونَ** و غفلت
 که غفلت خود خبر نازیم و باین غفلت تمامی صحیح خود را هوشیار میداریم از نیمه عالم غفلت
 ملاخذه کردنی است که از ابتدای عالم و آدم تا ایندم آنچه انبیا می رهنمایا دی برحق که تب
 صحت آسانی نازل شده اند همه برای انباه و هایت عاقلان عالم بوده اند و همه از این
 غفلت که امری چنان مصحح و مجرب اند که **فَدَكَّرْهُمْ لَاجِبَاءَ بَغِيرِ حَقِّهِ** و درست بین از حق
 غفلت انبیا را هم نشناختی که در دنیا غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که ختم الله علی
قُلُوبِهِمْ را مصداق این غفلت خواص ملاخطه کردنی است که کی از انبیا علیه السلام در اوقات
 خاصه خود از خدا وعده گرفته بود که چند وقت پس مرگم از قرب زمانه موت آگاه باشی تا از او
 حقوق عباد و صایا ضوری لواحق خود را فایز کرده ستند و ماده مرگ باشم که **وَلَوْ أَصْبَحْتَ**
وَلَوْ أَصْبَحْتَ آمده است هرگاه بهنگام اجل موت قایض الارواح بر سر قوس سیدان
 غدر بیان آمد که با وعده چنان بود و قتی که ملک الموت همچو عذر و وعده پیشگاه ربانعه و
 بجواب ارشاد شد که از بنده ما بگو که وعده با تو همین بود که یک مرتبه پیش از مرگ تو را از قرب زمانه

موت آگاه و خبردار گردانیم گریه کمال غفلت تو هر روز هر دم و هر وقت بلکه هر ساعت ترا با یک
 بتا کیدات و انتباه قویه آگاه میگردیم تا هم از غایت غفلت و بخییری با هنوز آگاه نشدنی عرض
 کرد که کی و کجا و چگونه مرا آگاه کردی ندانم رسید که اول جوان و توانا و قوی بودی تا آنکه پیر شدی
 سوی بدن که سیاه بود سفید شد سبک و دندان تمام تر فرو ریخت روز بروز ضعف را قوت
 و قوت را ضعف پدید آمد پشت راست خم شد طاقت رفتار و گفتار نماند آن دل و حوصله و
 اراده و طبیعت نماند و سمع و بصر ضعف قوی تر شد پوست از گوشت جدا شده تشنگی و در قیام
 اشتها باقی نماند اینها همه مگر اخبار برگ علامت مرگ نبودند هنوز بهیچان غافل فاسمیع آنتیه

که همین عالم را با هر فرد بشر علی العموم در هر حال ظاهر و نمایانست محتاج بیان نبوده است
 با اینهمه انتباهات نمایان مرتبه کمال غفلت را ملاحظه کردنی است که چه طول عمل و طول امل با
 که حساب خود و حالت خودی اختیار از دل برآید که ملاحظه بفرمایند و بازی و تفریح و بگذشتن
 عهد شباب در بهر پیش و طرب گذشت به موی سیاه سفید شده و غافل هنوز به جفا شوکه صبح بیدار
 شب گذشت چه کسی در خانه یا سر سفره فردی آید اگر سگلا و استنار و درویش شبه انداخته گفته شود
 که در اینجا نیمه دروان و اگر نمانست تمام شب خوابش نمی آید و اما امکان همانوقت آنجا و سر آنجا
 میگذارد و بخلاف این سر فانی که خانه برآب است قنای خود و خرابی و ویرانی این خانه و سر
 چه قدر بتقصین میدانند می بینند باری بدولت همین غفلت این غفلت آید و آید است
 خود را هر صبح است که اگر اینهمه پره های غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه برآید چنین
 سرای فانی آید و می توانست ماند هر کس را در هر حال چهار رونا در پیش بلکه توام است
 و اغفلت که باز بهیچان غافل می توانی قنای این عالم فانی یعنی دو دم هنوز این عالم فانی هم
 بهیچان آید با حقیت که فنا و مرگ خود بران تقدیم دارد و می پویم خود بهیچان با فعل زنده و این

عالم فانی هم هنوز فنا نپذیرفته مگر از کسر و انکسار و انقلاب زمانه روی چشم و زندگی خود را
 جاه و چشم و دولت عارضی و نیوی زوال می پذیرد و در زندگی خود مال و دولت خود بیست یکبار
 می بیند و باز آفتاب بهی پذیرند که عبرت گاه انقلاب لکنویکی از نمونه آنست چها هم هر که
 مالی و طول اعلی دارد قطع نظر از دشمنان بیرونی و آفات بالائی همه و ثمار خویش و او را بطبع
 متر که دشمن جان و خواهان مرگ او نیست هر کس قریب تر بعد اوت قریب تر دست دعا بکشد
 بحشم وراثت است به با وجود خوف همچو دشمنان خاکی که جان و مال هر دم در معرض خطر است
 مرتبه غفلت انقدر غالب است که خدا تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخْلُوا**
بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَنْصِتُوا لِمَا يَقُولُوا پس اینهمه شان غفلت است که با اینهمه انتباهات بدی و فصوص قرآنی تنبیه نمی پذیرد آری
 این شان خجیل و ولی است که شکی نان نفقه بر اهل و عیال هم دارد و خود هم بخورد و از همه چیز
 و نفقات و صدقات و زکوة دست کشیده بنزارد و نماند جمع کرده تمام اهل و عیال واجب النفعه
 هم و بی جان و تنظر مرگ خود داشته بعد صحت از دنیا میرود که مفهوم معنی این کلام سوره که می
 حساب همچو غافلان خجیل است **وَيَلِ الْكُلَّ هَمَزَةٌ لَمْ تَرَ الَّذِي تَجْمَعُ مَا لَهُ حُلٌّ** پس
 از ارباب دولت و مال عسل نیست یعنی صاحب دو کرم با نیاز نزدیکت تبرید و راست او پیر
 غفلت نیست بلکه در کمال هوشیاریست پس در چنین عالم غفلت باین هوشیاری رسیدن خیرت است
 آسانی نیست پس این یکصورت هوشیاری درین عالم غفلت مخصوص برای انجیا و حاکمان
 عادل است نظیر همچو هوشیاری این عالم غفلت جمیع انجیای و الاهت عمومات و انصاف
 نوی اجد و کرم جناب شغنی الاقارب عالیجاه میفرماید با با خانصاحب بهادر رئیس اعظم سورت
 بالقاب و خطاب خصوصاً صابو بوده است که محتاج بیان نیست با نقاب چه حاجت ستودن نشانی
 که شک خود بدرباری خوش ز ملک خدایه بفرق عالمان ظل و چو ظل هماره بر و ظل خدا

هست در ظاهر و صورت ثانی همان است که بالا ناکور شد درین مقام هرگز استیفاء
 شده و هوشیار گردید ازین عالم غفلت کناره گزید مثل لقمان حکیم که با همه درازی عمر که
 هزار ساله میگویند درین سرای فانی چنان مسافران بستر برده گشته اند که داشت لقمان
 یکی که چرخ تنگ به چون گلوگاه نامی و سینه چنگ به چون اندامی سوال کرد و بوی به
 کاین چه جایست یکدست و ستم بی به بادل در و ناک گیرای به بزرگ گفت که این ا
 عالم غفلت است که ازینجا توان دانست که اگر بنام این عالم این غفلت شد به خود
 و هر کس مثل لقمان هوشیار زستی باری این کاخانه عالم غفلت که محض بدولت
 غفلت آباد و جاریست کی و چگونه قایم ماندی و عجایب صنایع و بدایع قدرت های
 الهی چگونه ظاهر شدی هر کس از غایت هوشیاری مثل لقمان و از اسرار و نشانه های
 و معانی و یاغاری منتظر مرگ بسر می برد این همه نعمای بهمان که کائنات و صفات و آثار
 اوست محض بیکار میبود و همه کاخانه این عالم به هم میخورد و پس ازین میتوان دانست
 که اگر غفلت درین عالم نبود و بقای این جهان بیکار میبود و پس ازین میتوان دانست
 غفلت خود بدیدی و ندانستی که حاجت به بیان ندارد پس این همه عالم غفلت را عالم خواب
 توان دانست که در حالت خفتن غفلت لایبست و در صورت صحیح تر است که آنچه به عالم
 ظاهر ظاهر می بیند بعینه خیانت که خواب می بیند و خود ظاهر که در عالم خواب چنانچه
 بنظر می آید همین که چشم را هیچ نبوده همچنان این خواب های عالم غفلت که می بیند
 که چشم نبیند هیچ نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم کشادن است همچنان بیدار
 عالم هوشیاری از چشم نباشدن است که بجای خود گشته شد و خواب غفلت و باز
 بسر بر همه عمر چو چشم نباشد و آن زمان شوم بیدار به بخت تعاین حسرت در خواب و بیدار

در آن زمان که حضرت نمکیت ایکاره لایحه از عیبه تعبیرات خوابهای این عالم غفلت هنگام
 چشم کشاوند می بیند همچنان تعبیرات این عالم خواب بعد چشم بند شدن در عالم می یابند که
 ثواب و عذاب نام است و نوعیکه خوابهای این عالم اگر بر ایشان می باشد که هیچ تعبیر ندارند
 بلکه بعد بیداری بخوبی یاد نمی باشد همچنان عمر که درین عالم را بگذرانند و بیکار گذشتند و خبری
 لا یعنی هیچ گناه شرعی بر نداشته اند و کار حسنه و ثواب نگرفته اند تعبیر همچو خوابهای ایشان
 در این عالم بجز حسرت و افسوس هیچ نیست که ثواب و عذاب بر آن تشریف نبوده است و در
 درین عالم غفلت سلامت رو و صلاح و تقوی و خوش معاظمی باشد ثواب بعد از
 بیداری بر تعبیر همچو خوابهای ایشان در این عالم مانند خوابها راست این عالم است که آنچه در خواب
 از راحت و حسنه و دید جهان تعبیر آن راست بر است و در این عالم بعد بیداری یافت که خواب
 راست تخلج تاویل و تعبیر پیدا شد که مفهوم معنی آن که می آید تحقیق خبر رسید به لفظ **وَسُؤْلُهُ**
الرُّؤْيَا كَالحَيِّ الی آخره و آخر کار هر گاه که چشم ظاهر او بند شد و در این عالم
 زنده بیدار شد تعبیر این خوابها راست است و در این عالم نیز راست بر است یافت چنانکه خوابها
 راست کرد و در آن راست گفتار آن راست معامله درین عالم است بر است این واقع و تعبیر
 و تخلج تعبیر پیدا شد همچنان در این عالم نیز تعبیرات خوابهای این عالم از اجزای ثوابات آخره
 راست بر است پیدا شد که هر گونه اجزای ثواب نیست حاصل میکنند و **وَكُلُّكُمْ خَائِفٌ لِّمَنْ فِي**
اَيْدِيهِ ای که حال خوابها و تعبیرات راست بازان در هر دو جهان چنانست و عکس عکس است
 درین عالم کسی خواب بیند که زرو مال و خزانه بسیار فراهم کرده است بعد بیدار می گشت
 که زرو مال و دوست خود بیند بجز حسرت و غم و اندوه و بدین چنین حال تمام جا و چشم و دل و
 این عالم خواب است که بعد بیدار شدن در این عالم بجز حسرت و غم و اندوه و بدین چنین حال تمام جا و چشم و دل و

و اگر درین دنیا چنان خواب بپند که مال بسیار بغیر و مساکین خیرات و انفاق میکند البته بعد بیدار
 همچنان تعبیر نیک از حصول مال نعمت در دنیا متیقن نخواهد شد است پس چنانچه نیست که
 درین عالم خواب انچه از خیرات و حسنات و انفاق میکند تعبیرش در عالم بیدار ده چند زیاده تر در عالم
 مسلم و متیقن منصوص است قلله عَشْرًا مَثَلًا آمده است نظیر اینهم ذات
 مستغنی الصفات نواب صدر الصدرا و نیره گوش دوران و سر سه چشم نزدیکان است فقط
 تمهید نعمت احمدی و درین بین مضامین عالم غفلت نشان نزول کلام
 پس رباعیت انتظام چنین عالم غفلت چنان قانونی در کار است که جانب نیت و اقبال و اجرا
 اینهمه کار و بار عالم غفلت و اینهمه طول آنکه کار است هم بدست و بال جاری باشد
 و همچو ندرین کمی و نقصان تغییر راه نیابد و جانب خیرت هم که عالم بیدار است از دست
 که جز و سر کتب و اینهمه خرابیهای این عالم خواب جهان عالم بیدار است پس از قانون
 که کلام عالم آفرین است قرآن است و در لوح محفوظ محفوظ است بقیه قرآن و اینهمه
 نشان اوست و احکام قانون را شریعت نامند که شرع لک و اینها است
 از آنست و بر اجرای این احکام و بجهت بچنان صفات در کار است که رعایت هر دو جانب بکار
 و آنست باشد کارهای این عالم خواب تعبیرات نیکو در عالم بیداری و باید ازینجا است که
 احکام داد و ستد و خرید و فروش و نکاح و طلاق و حدود و قصاص و حقوق عباد و حقوق
 و قطع و فصل مقدمات و جمیع کارهای این عالم رباعیت هر دو عالم تدریب تمام در این قانون
 مندرج اند و کسانیکه حساب حکم چنین قانون بکار و بار این عالم تجارت و خرید و فروش و داد
 و غیره بخوش معالجه با مصرف اند و دست بکار و دل بکار ساز دارند صفات عالیشان
 که از آنست بکار و بار و لا بیع عَزَّوَجَلَّ کریم الله الخ پس کارهای چنین قانون عالم اگر کسی

از قبیل محو هوشیاریان بودی که در صفت لقمان حکیم و غیر هم گذشت تا جهان رعایت یک عالم
 بیداری ملحوظ میداشت در صورت اینهمه کارخانه عالم غفلت که گذشت گفتند چنانچه انسان
 اینست بر هم منور و این خود معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَخَّرَ الْخَلْقَ عبارت از نیست اینجا که لفظ **الْحَمْدُ** آمده است و لفظ
شَدِيدٌ وَكَارِهُ و **فَوَقَّعَتْ** که مناسب تر با مقام بود آمده است این نکته را بلند و شرح این
 در آنکه این مختصر تصحیح آن بر بنی تابد و از اصل سخن دور کشید و که اینجا اصل سخن از بیان حکمت
 عالم غفلت مراد است لا جرم باصل سخن می آیم که در خلق عالم برای معرفت است
گفتند دلیل این صفت است پس اگر جاری کننده این قانون جامع کس از ایشان
 همچو مومنین فانی اندیشودار و اجرایی همچو احکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم و شتاب
 چگونه صورت می بست که اینهمه عالم غفلت در نظر او باطل نیاید چه دنیا چه آخرت
سَمِعَ النَّبِيُّ كُلَّ شَيْءٍ مِّنْهُ چنانکه بالا گذشت پس از محو هوشیاریان که فقط کلیه خود را در
 بر می ریزد و از بر آوردن غریق خبر ندارد نظام چنین عالم غفلت و اجرایی احکام همچو قانون
 جامع چگونه صورت می بست از اینجا است که در احکام شرائع این قانون اعظم هیچ جا بر
 ترک این عالم غفلت حکم نیامده است بلکه حکم سوا و الطریق همین است که در پرده همین علم
 ظاهر هوشیاری باطن بسبب باید برود و صورت هوشیار باطن و غفلت ظاهر و بی غفلت
 بدین شرط مخصوص و مامور بوده است که منفراید و اذکر **لَا تَكْفِي نَفْسًا قَتْرًا عَمَّا**
وَ خِيفَةُ دُونَ الْحَقِّ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغَدِّ وَالْهَلَاكِ وَالْغُلَاظِ مراد اینست
 درست بکار و دل به یار باشد که از یاد و شمع هم محفوظ است چنانکه بالا گذشت در کمال شکل
 همین است که بر رعایت اینهمه کار با عالم غفلت چنان بیدار و هوشیار باشد که در عالم بیدار

هر چه با نیت و بهشتیاری که قطعاً بخیر خود را بر می بخشد و طالب نشیند و دین سعی میکند که بهر خوبی
 راه را جرم جاری کنند چنین قانون و فرمانهای حکم کن نمیکند آنست که فی مقصد
 عند کلی مقصد تمام است و بیشتر از این یکتایی بجهل و ابله است
 نام اوست علی الله علیه و سلم چون اینها طغیان است و در خواب نوع بشری اختیار خود
 میبشد لاجرم آن کار فرمای عالم غفلت و ابرار کننده آن قانون جامع چنان و بر
 که رحمت محض و در انت مجسم باشند این خفتگان عالم غفلت را بکار باری که در عالم خواب
 سرزده باشد معذور و معاف داشته نمیری تفهیم و موعظه حسنه بیدار کرده بیا به راه است
 هدایت فرماید از اینجا است که آن ازل که توبه قانونی عظمی و اصل نظریات آن احد است
 چنان رفت و رحمت شیشه است که میفرماید بگذر از خود و رسول من نفس من
 و ما امر سنانا لا اله الا الله و ما امر سنانا لا اله الا الله و ما امر سنانا لا اله الا الله
 خلاق محبت و ارادت نمیشد که میفرماید و لو كنت نفسا غلیظ القلب لا تضوا
 من حور الیک فاعف عنهم و استغفر لهم پس این که ال متر بر رعایت و عذر پذیرد
 ازین خافلان عالم غفلت توان دید که گناه بسبب غفلت من میکند و حکم شغفار بر آب
 گناهان من بجهیب خود میفرماید که میفرماید و استغفر لهم و برای منید و عقلت و نصیحت
 حکم به عقلت حسنه و حکمت نبری و الا لا میکنند که بجهیب خود حکم میفرماید اذع الی السبیل
 سربازان کلمه و لک و عطفه الحکمة و الا و اینکه عالم و تمام دنیا را بخیر ملعون و
 ملعون سرشته اند و با اینهمه معایب بی ثبات و فانی جمع بوده است و همه خاصان با
 کبریا و بهشتیاران و عقلا و حکما می الهی نه از این معایب و محو این و نیامی فانی و قدر

کرده اند تا اینکه خود خالق عالم متلع غرور و لهو لعب میفرماید و اموال و دنیا را به نطفه فتنه
 میفرماید و با همه عیوب نمایان همه خواب خیال چنان که مذکور شد و حبیب او نیز صلی الله
 علیه و سلم تمام دنیا را ملعون و جیفه میفرماید پس چرا حق تعالی این تمام دنیا را همان حکیم مطلق است
 چنان حکیم چرا چنین معایب پیدا فرمود که خود عیوب این بلفظ لهو و لعب و فتنه بیان میفرماید
 و با همه عیوب صریح فانی و بی ثبات هم بوده است که خواب و خیال و غفلت محض است پس
 درین چه حکمت و چه نکته و چه سر الی است از هر چه حکیم مطلق چنین شی عیب محض بوجود آورده
 یعنی چه که فعل چنان حکیم خالی از حکمت نباید بود و باری درین چه حکمت بوده است لاجرم
 اکنون توان دانست که سر این نکته پس باریک و لطیف و بس بلند و دراز است و درین
 عجالت مختصر بشرح این متوجه شدن از اصل مطلب که مراد از بیان اسرار غفلت است
 و در اقامت اکثر در بیان معنی دنیا تمکانات متفرقه و اوقات مختلفه بعد از مسامحت و
 از خامه این سیه نامه بر آورده اند لکن ضرورت مقامات و کتاب طمیر الایمان و طمیر
 و مصلح الرزق و اسرار حکمت بشرح و بسط تمام ازین خامه بر آورده اند که البته دیده
 و فهمیدنی است لکن چون اینجا هم سخن بدینجا کشید لاجرم حکیم ماکلای که کلامه لا یدور کلامه
 بر بیان این نکته لطیف و کفایه و چون خالی از لطف ننمود لاجرم بصورت موزون
 بهر شرط که بخاطر ریخت از منطقه بخامه و از خامه بنامه سپرده می آید تا با لحاظ فتنه نزدیکتر
 باشد البته دیدنی و فهمیدنی است إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ وَمَا هُوَ إِلَّا
 بیان وجه شمر محض بودن دنیا و حکمت الهی که درین مستتر است
 وانی که خالق همه دنیا بود حکیم فعل چنین حکیم خالی از حکمت است پس اینجا حکمت است که دنیا را
 ریخت و بلا و فتنه و آشوبان است خود عیب این بود و عیب یکدیگر ملعون جیفه قول چنان است

و رنگ و بوی و طعم و مزه را ساختیم که آن درین چنانچه حکمت غایت است یعنی برین سخن نهی ل خد کفری
 با اینهمه اگر نگذاری قیامت است با همچه عیبها تو چرا میکنی قبول با همچه شرمش چرا این محبت است
 این سخن آدم و همدانای آدم در سخن جنبل و صیبت چه است چون جهان بکلمه خیر سخن بر من است
 بر سخن ل نهادن بر من حاجت است زان بی ثبات شد که اگر از حق دل از بی ثباتی گذارای که عبرت است
 چندی مسامت هم اگر میکنند چنان عجب غرور و مصیبت که در حق است آدم چه لطف شد که زان درین
 پیکار جل بجهت تانچه حسرت است این نیز کمتر است که در عین ندکی اکثر بار و زقه و جان و رخاقت است
 در قتلش شمر و حال بودش هر لحظه خوف سرفه و راجع است زین جمله تیر طبع نظر خویش را و
 هر یک با فکر کشتن تو در عداوت است هر کس قریب تر بعد از تو قریب تر دوست دعا بر تو کشیم و رات است
 در بودن نبودن و موت و زنده گالی هیچ جال نه این ز قیامت است چونین بلا نجات بنده هیچ
 لیکن بطریق کدماش دعا است زان بیشتر که او گذارد و خود گذارد و نه جواب که شکر گزارا حجت است
 یک نوع حسرت بدین تربیت نه از گوی طاعت تمام از وی عباد او و ترا گذاشت چه نگذاشتی تو
 این نگذاشتی بحقیقت نصیحت است ای و عجب خود همیشه کشی با برای ملیه اگر نگذاری غم است
 چون این همه معایب دنیا عفا و قطلا و صراحت طافا هر دو با هر یک معاینه
 و تجربه هر فرد بشر و حال است پس صفات و مدارج چنین شرمش با نهمه است معاینه قرآن
 و حدیث چراست تا اینکه با لفظ مغفرت و رضوان همین دنیا را تعبیر نماید که مغفرت و رضوان
 و رفقا و آنکه آمده است و نیز در مقام عطای تمام نعمای دنیوی حکم گرفتن و نیز نشستن بر
 سلیمان علیه السلام با لفظ عطا و منت پذیریا آمده است که هذا عطا کافا من الله
 امسا غیر من الله من نعمتهای دنیوی را با لفظ فضل خود تعبیر نماید که هذا فضل الله
 و دنیا و غیره نیست و کسانیکه ترک لذات و زینت های دنیا گفته اند و تمام شأن خود را

قُلْ مَرَجُّكُمْ زَائِلَةٌ لِلَّهِ خُذْ لَكُمْ عِبَادِي وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ

علی هذا حبیب اوصی الله علیه وسلم همین دنیا را مخرج آخرت فرموده است که دنیا مخرج آخرت است پس صورت جمع بین القولین متناقضین چه تواند بود و لا جرم سراسر این نکته باید شنید که لفظ دنیا بقاعده نحوی بدو معنی آمده است یکی دنیا از ذوات مشتق است که دنیای دنی عبارتست از صیغه مذکر اسم تفضیل این آفرنی آمده است یعنی دنی ترین آفرنی بقایا باقی است و صیغه مؤنث اسم تفضیل دنی است بالف مقصوده املا این نیست و بالف در از کشیده هم در سیم خط کلام آمده است پس معایب همین دنیا و دنی عقلا و نظما و صراحت و قرآن و حدیث ظاهر و باهر است که اندکی از ان بالا در نظم و شعر و موم شد و صیرم تر بخشم ظاهر نمایان و هر کس را بقدر حال خودش تجربه و معاینه در آمده که محتاج بیان نبوده است و موم دنیا از دو مشتق است و دنی بمعنی نزدیک کننده است یعنی نزدیک کننده بخدا این اسم صیغه اسم تفضیل بلفظ آفرنی آمده است که میفرماید فَمَا كَانَ قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى و هم این را صیغه تانیث اسم تفضیل دنی آمده است املائی سیم خط اینهم بالف در از کشیده بصورت دنیا را تواند بود پس این دنیای دنی که نزدیک کننده بخداست محض همین است آن همه صفات دنیا که در قرآن و حدیث است منسوب به همین دنیای دنی است و آنچه از معایب دنیا در قرآن و حدیث وارد است منسوب بدنیای دنی است که از ذوات مشتق است چنانکه بالا گذشت اکنون نکته دیگر بالا تر از سیم باید شنید که همین عالم ظاهر دنیا را ملاحظه کن خفیه بحیث قدسی تعبیر میفرماید که کُنْتُ كُنْزًا خَفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ تُفْخَرُوا بِالْظَاهِرِ پس جانب خفیه شمر محض عیوب جسم بی ثبات فانی خراب خیال غفلت محض نسبت کن خفیه چگونه زیادتیا تواند بود و اما درین چه نکته وجه سراسر است زیرا که شان کن خفیه چنان است که نمیرود

بجميع وجوه نيكوتر باشد كه فيت كان كذا باري از خلقت اين حيفه شمعش آن كنه مخفي كجا بگویند
ظاهري كه فسادش در تمام عالم كوني فساد ظاهر و باهر است كه **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْوَدِّ وَالْجَنِّ**
يَا كَسِبَتْ عبادت از اين است پس در عين فساد ظاهر آن كنه مخفي كجا ظاهر شد پس
پرسيدايي بپوشنده جوابت بگويم گرايد پنده اکنون بگوشتن ل توان شنيد كه اين عالم غفلت
همه شمر بودي آن كنه مخفي كه همه خير است هر گز ظاهر نشد ظهور آن كنه مخفي محض بسبب شمر و فساد
اين عالم كوني فساد است اينجا كه اين كنه باريك تر شد شرح اين سترناك ضرورت شد و فاسد
و نكته آسي غريز درياب و همه گوش باش اين آن را زانست كه ملايك هم در شخص اين جريان و
اشكاف اين حيران مانند از جناب باري تعالي عزا ستمه پديدند و بجز اني اعلم شنيدند كه
لا علم لك تشنه كه آخر كار اين را ز حكمت الهي از خلقت اين عالم غفلت خود بخود ظاهر شد گزیدني
كه هرگاه بشيت ايزدي بخلقت آدم عليه السلام اقتضا فرمود و بفرستگار جناب شد كه خليفه بود
زمين پديد ميكنم **مَا لَ عَزَّوَجَلَّ قَالَ رَبِّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً**
فرستگان بالاتفاق گفتند كه ايا پيدا خواهي كرد بر روی زمین همچو كسان كه فساد و خورزيرها بر زمین
بر اكنند **مَا لَ عَزَّوَجَلَّ اَجْعَلُ فِيْهَا مَّرْفِئًا لِّمَن يَّفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ**
مَحْمَدًا كَمَا وَنُقَدِّسُ لَكَ طَيْعِي ماهمه ملايك تسبيح و تحميد و تقديس تو ميكنيم و نبي آدم
فسق و فجور و فسادات و خورزيرها خواهند كرد و كجا هو ظاهر و لحي كه ملايك را از انزل محصور
و بری از گناه سر نشاندند **لَا يَعْصُونَ لَكَ اَمْرًا مِّنْهُمْ يَفْعَلُوْنَ مَا يَشَاءُوْنَ وَنَحْنُ نَحْكُمُ**
آنهاست بخلاف اين نوع بشري كه همه گناه مجسم مركب بظواهر و در بن عالم غفلت متباد حكيف كان
كه **كَلَّا اِنَّ اِنْسَانَ لِّكَفٍ يُّبٰنِ** حال اوست پس ملايك را بجاوب قبل آنها از سر اين كنه
هيچ ارشاد نشد كه در پيدا كردن اين خلقت انساني كه سر اسمر ما يكيه عصيت و طغياني است

چو حکمت و چه صحت نیردانی است بلکه همین قدر محجب ارشاد شد که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
یعنی ما سیدانیم آنچه شما نمیدانید و آشکارا خود ظاهر که آنچه معاصی و طغیان و نافرمانیها و خونریزیها
و فسادات از نوع بشیر بر زمین واقع شدند و میشوند محتاج بیان نبوده است که ظاهر الکشف
فِی الْبُرُوقِ لَمَّا کَسَبَ اَیْدِی السَّکِیْنِ عبارت از این است آشکارا آنچه در میان
روز اول میگفتند چنان ظاهر شد که خود او تعالی سبحانه شکایات طغیان و معاصی نبی آدم
میفرماید که اِنَّ الْاَشْیَاءَ لَفِیْ خُسْرٍ وَاِنَّ الْاَشْیَاءَ لَکَیْفٌ لِّیْسَ مَعْنُومٌ سِرِّ کَتَبَ اِلَیْهِ عِلْمٌ مَّعْلُومٌ
و گفته فرشتگان درست برآمد و طرقت بر این همه اینکه چنان ملائیک مصوم گینا با نرا بر اسجد
همچو گناه مجسم حکم فرمود و چه حکم است او الملائیک را باندک عذر و انکار نیز توبه بام راند که مردود و
ایگر دید پس سر این گفته باریک که از پیدا کردن این خلقت عالم بچاپش و رونا سیدانچوین
که مخفی مخفی است البته فصدی و دستنی است که سر اسر نبوده است بعد ازین فایده عظیم که
درین خلقت صریح مستتر است انشاء الله بقدر سعادت و وقت وقف خاصه نامه خواهد شد
آدم مر بیان جان سخن * جانمن گوش جان بجانب من * پس بیان این که مخفی بجهان نیست
که عمده ترین از صفات ذات که با عرض اسم جوشنه شان تو ابی و غفار است که توبه پذیرترین و
گناه بخشیدن عبارت از این است هرگاه همه ملائیک قطعاً معصوم از گناه پیدا کرده شدند باز
این عالم و آدم را باین شرور و مفاسد و غفلت و گناه مرکب بچهار و نسیان اگر پیدا نمیشد
تا ظهور شان تو ابی و غفاری که مراد از آن که مخفی همین است چگونه صورت می بست پس آن
که مخفی همین شان غفاری و تو ابی است که ظهور آن موقوف بر پیدا شدن چندی عالم غفلت
نامه شرور و مفاسد است از موال یا مغربی علیه الرحمة و وجود من هم از تو ظهور تو زمین
و قضا ظهراً و کولاً که آن کوه چنان بگذشت عصیانم ز حد پیش که از تو ظهور

بروست خویش. اینقدر بجز محنت است وسیع که چون برگزیده پراسید است. اینجاست که
 گفته شد. چو محض از پنی اظهارشان غفاری. برای جرم و گنه خفت بستر باشد. بهتر قدر
 که گناهان من زیاده ترانده ظهور مغفرتش بهم زیاده تر باشد. چو گناه شد اظهار مغفرت
 موقوف. ضرورت شد که سویی توبه هم نظر باشد. و گرنه توبه که کم مغفرت نهان مانده خلقت هم
 مقصود شتر باشد. همین نه مغفرتش بلکه شان تو آبی. ترک توبه با خفا شتر باشد. و
 چو علت غائی خلقت هم حاصل. بنابر سوختن من ضرورت تر باشد. کسیکه بر گناهان و توبه پیدا
 گناه میکند از توبه بخیر باشد. چنان کسی چو بد فرخ رود بجای خود است. سوای نابر ختم
 کجا مغفرت باشد. پس ای طمیر نکردی گرا گنه توبه به بجاست جای تو گرا آتش سقر باشد.
 چون این مضمون وسعت دریای مغفرت بسطی تمام بخوابد و غمان شبیر قلم در هیچ مواقع با
 خود میاندا جرم در کتاب حکمیه الایمان خطیه الاسلام و مرا فقه فضا و قدر و اسرار حکمت بقدر ضرورت
 مقامات و ایداد روح الارواح از صفت این کفر خفیه شرح داده شد. اینجا هم که همین بیان چنین است
 البته بقدر ضرورت تمام محل نباید گذاشت که سوای انکشاف سنکته کفر خفیه مفهوم منی الی الکلام
 نیز در ضمن این استنسی و فهمیدنی است که ملایک معصوم از گناه را برای سبزه چند گانه مجسم
 حکم فرمودن چه حکمت دارد. این سنکته باریک که ملایک را هم ازین خبر نگرداند. البته فهمیدنی
 و بدیل داشتنی و یاد گرفتنی است. اینجا است که بصورت موزون بر خاطر نهند تا بجا و طهر
 باشد قطعه در بیان سنکته کفر خفیه و مفهوم معنی **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**
 چو محض به عبادت و ذکر و طاعت خویش. زخلق ما همه بودی خدای را مقصود
 فرشته سیرت و بی عیب بی شکم بی نفس. نفوس قدسیه معصوم خلق منیر و
 نه هیچ نفس که آماره است خود با السومی. و گرا تسلط ابلیس هم بران افرو د

<p>امور خیر بحکوم نفس شد مستقو و نخوانده توبه قرآن حکایت داوود خودش بنای گنه در بهشت خلق نمود که رعیتش زوگر نعمت بهشت افزود اشارتی است ز لاکثر کتابا بر این موجود چه اهتمام بهر گناه مانده بود صیح بهر گنه خلق کرد رب و دود نفوس قدسیه هر وقت در قیام نمود که این قدر پی عصبانم اهتمام نمود چرا ملائکه بردند جسد سبزه و زانی اعلم آخر گویا چه بود بود وجود گنه از فرشتگان بقعود چرا مثال او امر نسیر سید بود چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود</p>	<p>چون نفس داده و بحکوم نفس هم کرده است چگونه نفس بشیر بگفته تواند زیست خودش برای گنه خلق کرد گنم را خود او فیه تقاضای خوردنش در دل نه منع کرد ز خوردن ز قرب منع نمود نمود نفس سخط حرص منوعات ازین صیح عیان شد که نوع انسان را و گرنه به عبادت ملک چه کم بودند چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را بدین شر و جرا و بر ملک ترجیح که خود تسبیح کشند و هم نقل نفس لایق خودش بشان ملائکه بگفت که یعصون چون فعلشان همه کایا صر و کون بود تمام پس اینچنین همه شر را بر اینچنین همه خیر</p>
---	--

جواب

<p>بجا است شبهه که بر خاطر تو یافت و در بحر مومنین حکمت بود موجود صفات مغفرت و کفو او نهان می بود که بهست عمده ترین صفات آن موجود</p>	<p>بجا سوال نمودی جواب بهم بشنو بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض که چون فرشته گنه گزیند و می من هم تمام رحمت و غفران و شان تو بلی</p>
--	--

چهار کار آمدی آخر کجا شدی همه حرف رسول گفت شاکر گشت نسیم کردید که او گناه نمودی و می شدی همه غف ز نزدی و نسا نمی و مسلم و احمد بیک مقام که خطاطی کجاء الله و اگر چنین متواتر نصوص قطعی	چون گناه نسیم کردم او چه می بخشود و اگر سوا می شما خلقت آدمی بود بدین صفت صفت غفور جلوه میفرمود به بین حسن حصین صاف واضح و مشهور و اگر صریح ز لایتن نسیم کجا اشاره نمود بود صریح بقدر آن و هم خوب بود
---	--

قَالَ سَوَّلَ اللَّهُ صَالِي عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَلِّمُ الْخَطَّاطُ
كَيْفَاءَ لِلَّهِ يَقُومُ مِنْ خَطِّهِمْ ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَيَغْفِرُ لَهُمْ رَوَاهُ الْأَعْمَدُ وَابُو
أَيُّوبَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَلِّمُ تَنْبُو لَذَهَبَ اللَّهُ بِكُمْ وَجَاءَ بِقَوْلٍ
يَنْبُونُ فَيَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَيَغْفِرُ لَهُمْ مَنْ اسْتَغْفَرَ اللَّهُ غُفْرَانًا لَهُ وَفَضَّلَهُ
كَلَامُ نَصُوصِ قَطْمِيَّةٍ بِمَوْعِدَةٍ تَبَوَّاتِ بِسُوءٍ مِنْ بَعْلِ سُوءٍ أَوْ يَطْلُمُ نَفْسَهُ
ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ لِلَّهِ شَيْئًا اللَّهُ غُفْرَانًا لَهُ وَجَاءَ بِقَوْلٍ أَشْعَارُ طَعْمِهِ

نوست امت نذیب مرا بر دوز است چنان که بهر گناه خلق کرده است بشرط توبه مگر در مغفرت معفو و هزار بار چه توبه کنی و هم شکنی تراز توبه هر باره بخیر خواهد بود بعذر نفس ترا داشت و ز گناه معفو چه هیچگونه ترا چاره از گناه نبود	شدم بوعده رب غفور هم معفو برای مغفرت هم کرد و چنان معفو و بعوت شرط توبه شرط هم بود معفو بروی تو نکند باب توبه بر اسد و چه جای عجز و ران بحر غفور رحمت وجود بترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود مگر براسه گناه توبه هم ضرر و زیان
---	--

چنانکہ او بی انہما نشان تو ابے
تو ہم کہ بہر گناہان و توبہ آمدہ
صحیح تھائی ہوئے مرقیہ بخوان
و گرنہ توبہ کنی مغضبت نہان ماند
پس اسی غرض اگر و گرنہ شدی مغذو
ترا کہ نفس چنان شرمحض بخشیدند
نہ بہر آنکہ تو خود را ہی بقربانش
کہ تا جہا و باین نفس شرمحض کنی
ہر آنکہ نفس نہارد و جا و پا کہ کند

شود و باینده عصیان ز توبه ات نشوند
اگر گناه کنی توبه نیز باید زد
که از برای چو اعاصیان خودش فرمود
ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصد بود
تبرک توبه مگر عذر تو ندارد سو
بر آن تسلط ابلیس دشمن مردود
بل انجمن بود از خلق نفس بد مقصود
ملک چگونه توان انجمن جسد نمود
چگونه نفس کشی از ملک رسد بود

حکایت ہاروت و ماروت

دوازدها یک بود که عابد تر
 زنی که بود ز اونی ترین نوع بشر
 ازین مقام توان دید فرق ^{بین} اینها
 ملک بآن همه عصمت کم از بشر باشد
 زانی ^{اعلم} که بنگرین مراد بود
 غرض نفس کشی و تبعید نوع بشر
 و گفته اند ز بشر و معا و الله
 و ما اصحابک من سیدک ^{مستعید} نفسک
 و ما ابی نفسی چو انبیا کنند

ز شتر نفس ببا بل بجا رفته فرود
چو زهره بر فلک نجبین نمود صعود
چنان فرشته به اوئی بشد زهره سر
بدین شهر و بشد فرشته به مسجد
که همچو نفس گشتی ناپید از ملک بوجود
فروتر از ملک آمد چنانکه شد مسجود
که هست در حق انسان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
بشتر نفس صحیح است شایسته شود
ز شتر او و گری کی بری تواند بود

<p>هنوز بر تو به توبه هم نشد رسد و چه وعده باست بقرآن و هم به وجود علی العموم بود ظل جنتش مسدود که با بهانه بی مغفرت تواند بود نخچه گیر گفت باید بگوشش دل شنود ازین بدان که نه جانی دیگر تواند بود</p>	<p>چو حفظ خود نتوانی ز شر او بار برای منقرت و توبه و التی و منصوص صد اے عام خویش و نیکو عبادی و او برای حلیه فقط توبه از تو در کار است درین خصوص که در باب توبه قطعه در بوزن و قافیه هم چون برابر است باین</p>
<p>فقط منافعت از بهر اکل گندم بود که منشیات مسمیا و بیشتر موجود معین نفس همانست و دشمن هر دو که آدمیم نسل بهین پدر بود چه و نه چه جا که بنده نفس از چنین پدر شود سوا ای توبه چه اصلاح این تواند بود توبه به غیر طریق پدر توان پیوست بگفته در سر صدق توبه به هم نبود بیا توبه و میراث او بگیر که زود تیرگ توبه شو که پیر و عدوی نمود که بوده به هم الی ان شاء الله و موجود بگفته است حکایت خیر هم فرمود</p>	<p>تمام نعمت جنت مباح و چه حاصل نه از خلیفه حق ضبط شد کفایت آنا مباح کمتر و هم دسترس بر آن کمتر علاوه نفس بود و جوهر لیس منوعات و اما امری نفسی چو گفت یوسف بدین وجه که حفظ از محال بود چو در گناه بارش پر شدی محبول گفته جو که در پیر بگنا خطا نمائید تو هم اگر خلف الصدق بوده از او نه اینکه نام پدر در گنه کنی بدنام بکن عمل جوید گرد و رانشش خواست اگر فروخت بگشت بدست راپرت</p>

فقیسی داد گواهی بعد ز سیانش
مرا چه عذر که دانسته میکنم عصیان
شد این نوح معاقب به لیس من اهل
مگر ناز پس از این همین پدر بودند
بهین آن پس را که در تدارک آن
جهان بهشت که آن را پدر گنبدم دا
دم سوال چو انگشتی دهد بنماز
پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر
عجب که جرم پدر حسیله گناه تو شد
اگر باین خلف الصدق صادق در حب
و گر همین بنفاق است حب طاهر تو

و کفر خدایه که تو بکش افندود
بدون توبه با بنایش کی شوم معدود
من این گناه کنم و اهل او تو انهم بود
که غلدهم نگرفتند و رستم شهو و
نخور گندم و از زمان جو غذا فرمود
بجو خریده و بازش بدگیران بخشود
و بد بخلد برین بی سوال حکم درود
خود چنین سپاست از همین پدر مقصود
به توبه اش نه نظر شد نه چنین مولود
شدی تو اراث جنت منم ضمان بخلود
آن فریق دیگر فی السعائید باید بود

اندر بر اصل سخن از اینجا توان دانست که آن که نمیخفتن همین شان تو ابی و غفاری و
شایسته که ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا نفس منم محض را که آماره است
پیدا فرمود تا غریب گناه کند مگر فقط سحاره نفس را بمقابل روح که نفیست فیہ روح و شایسته
حرایه و جد طاقت بود که غالب آمده تجریم گناه میکنانید کارش از و سوسه پیش نبوده است که
یوسف فی صلوات الناس عبارت ازین است لاجرم کی از تو یا او تا و السلام
را که اصلش ازین بود بتبویت و معاونت نفس آماره ما مور فرمود که نامش لم یس است
بحکم و استغفر من استطعت یصو و بحکم و استغفر من استطعت یصو و بحکم و استغفر من استطعت یصو
حکم انوار او که تصویر نقشه تسلط او برین نفس آماره و راه و حل او برین نفس چنان که بر سر

چو حفظ خود نتوانی ز شتر او بار
برای منقرت و توبه و اتق و منصوص
صد اسے عام چو خود نبینی عبادی داد
برای حلیه فقط توبه از تو در کار است
درین خصوص که در باب توبه قطعہ دیگر
بوزن و قافیہ ہم چون برابر است باین
قطعہ در باب توبہ کہ انسان در گناہ معذور است مگر در یومہ معذور

تسائم نعمت جنت مباح و چه حاصل
نه از خلیفہ حق ضبط شد ملکیت انا
مباح کمتر و هم دسترس بران کمتر
علاوہ نفس بود خود حریص ممنوعات
و اما ابرہی نفسی چو گفت یوسف
بدین وجہ کہ حفظ از گنہ محال بود
چو در گناہ بارش در شدی مجبور
گنہ کرد و پدر سرگشتا ظالم غنا نیر
تو ہم اگر خلف الصدق بودہ از دے
نڈایک نام پدر در گنہ کنی بدنام
بکن عمل چو پدر کرد و رشتش خواہے
اگر فریخت بگنہ ہم پشت را پرت

فقط ممانعت از بہر اکل گندم بود
کہ منہیات مہیا و بیشتر معبود
معین نفس ہمانست و دشمن مرود
کہ آمدیم ز نسل پین پدر بود و نہ
چہ جا کہ بندہ نفس از چنین پدر بود
سوا ی توبہ چہ اصلاح این تواند بود
توبہ نیز طریق پدر توان پیوہ و
بگشتہ در سر صدق توبہ ہم نبود
بیار توبہ و میراث او بگیرے زود
تیرک توبہ شوے پیر و عدوی حسود
کہ بودہ بر ہم الوار توبہ خود بود
بجملہ کتاب علیہ خیرین ہم فرمود

فنیسی و او گواهی بعد ز سببانش
مرا چه عذر که دانسته میکنم عصیان
شد این نوح معاقب به لیس من اهل طاعت
مگر ناز پس از این چنین پدر بودند
بهین بآن پسر او که در تدارک آن
جهان بهشت که آن را پدر گبندم داد
دم سوال چو انگشتی دهد بنماز
پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر
عجیب که جریم پدر حیل گناه تو شد
اگر باین خلف الصدق صادق حجب
و گر همین بنفاق است حب طاهر تو

و لکن خدایه عرکات تو نشاند
بدون توبه به انباش کی شوم سعد و
من این گنه کنم و اهل او تو انجم بود
که غلامم نگرفتند در مقام شهید و
نخور گندم و از زبان جو خدا فرمود
بجو خرید و بازش بدگیران بخشود
و بدبخد برین بی سوال حکم درود
خود بخین پس است از همین پدر مقصود
به توبه است نه نظر شد نه آیین مولود
شرعی توارث جنت منضم مان نبود
بآن فریق دیگر و السعایر باید بود

اگر چه اصل محسن ازینجا توان دانست که آن که نترسند همین نشان توانی و غفاری و
تسلیست که کجور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا نفس شمر محض را که آماره پادشاه
پیدا فرمود تا غیب گناه کند مگر فقط بحار نفس را بمقابل روح که نفیست فیض و شکر
چه بایه و چه طاقت بود که غالب آمده بچشم گناه میکنانید کارش از سوسه بیش نبوده است که
یوسف فی فصل الناس عبارت ازین است لاجرم کی از اقویا و اشد الملایک
را که حش از جن بود بتبعویت و معاونت نفس آماره مامور فرمود که نامش طمس است و
بکرم و استغفر من استطعت بصو و حال سلم او را برین نفس آماره مسلط کرد
حکم را داد که تصویر نقشه تسلط او برین نفس آماره و راه خل او برین نفس چنان که هرگاه

خطا پوشش غریبش تواند بود که قصد لغزش و پنهان عالم ظاهر بطور انموج ملاحظه شود که کفایت
 آب اگر قصد و علم بشیر از خلق فرو شد صوم نمی ماند و کفار و واجب می آید و بسو و نیان
 و لا علیه اگر خوب شکم سیر خورد و آشامد صوم بدستور است **فَأَقْصِرْ كُنْفَكَ** که چه تقدیم بخط
 بر ای غریب ندیری ما گمان محبت قبل از وجود ما عاصیان تقدیم پذیرفته که همه عالم را خواب
 و غفلت پیدا کرد و نوع بشر را از سهو و نیان ترکیب داد و بنامی این غریب پیرها از آ
 همین سهو و نیانست که بالاندر کوشید **فَنَسِيَ** و **لَا يَذْكُرُ** اما اینکه بهین غریب نیان بخواب
فَتَنَابَذَ كَفَّيْهِ غریب تو به حضرت ابوالشیر پذیرفته بهین معالیه سنت الهی را برای انبای او
 تا طلوع آفتاب از مغرب در توبه باز داشته علی الجموم بوعده که ماکد و متواتر موفقی فرمود
 صد بار اگر توبه شکستی باز آید اما اینکه از غایت کمال جوش شان تو آبی و غفاری بر نمی خیزد
 که باینر خصوص هم حکم توبه و وعده مغفرت است و چه وعده که فقط بر عفو گناه انگذانیست بلکه
 در بدل سیات حسنات را تا می بینند پس بهتر و خوشتر ازین که مخفی چه نعمت تواند بود و طلا
 لفظ که مخفی چه قدر برین صفت تو آبی و غفاری زیاتر است چنانکه آتش در سنگ تنفی است
 که بدون تحریک چاق توبه و ذرات این آتش مخفی بر می آید که لعل از سنگ خزان از زیرین
 بدون شکستن و کافتن بر می آید آتش که نشانه قهر و عذاب است از صدر مه آهین از شک
 بر می آید و این که مخفی که شخص نور و رحمت و مغفرت است به آب اشک توبه و ذرات آتش
 قهر را نشانیده نور افشانیها میکند که سو آتوبه پذیر و عفو و مغفرت تبدیل همه سیات را
 بحسنات مزین می نماید و الذین لا یذنبون **مَعَ اللَّهِ الْآخِرَ وَلَا**
يَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ
يَلْقَ تَأْثَمًا يُضَافُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيُجْلَدُ فِيهِ مِائَتًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَآمَنَ وَعَلَى صَافَا وَلَهُ الْمَدِيدُ لِلَّهِ سُبْحَانَكَ
 وَكَانَ لِلَّهِ عَقْلُ الْمُرْجَمِ وَكَانَ آمَنَ وَعَلَى صَافَا وَلَهُ الْمَدِيدُ لِلَّهِ سُبْحَانَكَ
 واما از اینجه کمال شان مغفرت و توبه ازین آیه کریمه توان یافت که باعث توبه و ایمان
 و آیه مغفرت و وضو آن مثل چشمی نامی گنگ کار قائل حضرت حمزه علیه السلام هم نامدار آنکه
 صلی الله علیه و آله وسلم بوده است که شان نزول این آیه کریمه بدین است که میفرماید
 قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا أَسْرِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْطَعُوا رِجْلَيْكُمْ وَرَبُّكُمْ لِلَّهِ
 اللَّهُ يَغْفِرُ الذَّنْبَ بِحَبِيبَاتٍ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَكَانَ خَيْرَ مَا
 توبه و ایمان درین عالم ظاهر خیر اثر قبول توبه ظاهر شد که بدین چشمی و زمانه خلافت
 حضرت صدیق اکبر علیه السلام اول رضی الله عنه دو سیلیه گذارید که بعد از آن حضرت صلی الله علیه
 معاذ الله و عوی نبوت کرده بود و بهمان حربه بجان کشت که حکایت او معروف و در کتب
 مذکور است پس این شمره یک توبه است که با همچو گناه عظیم و چه گناه که قتل نفس و غیره
 عمر مهران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین کافران را بشارت را بشارت اسلام و قبول
 توبه با این مقام رسانید و تکلیف که مومن مسلم بدین که ندامت گناهان گذشته و مضمون
 برداشتن غالب آمد و اشک ندامت از پیش فرو ریخت آن دریا حیرت که میخفت که مرافا
 غفار است خود بخود جوش نیز ندانند بالا نگو است از همین تمام بعد علیه الرحمة و
 گشتان از حدیث قدسی بشارت میدید و یا مکه کنی قد استیغفرت و صحت
 فَالْيَسْلُوهُ غَفِيرٌ غَفِيرٌ که گفته شده چون هر که دارد گناه بشارت بگیرد و
 در گمش زار زاره کند شرم از جانش آمرنگار که بدین و لطف خداوندگار کند
 کرده است و او شمره را فایده اینکه اندک از صحت و حکمت عالم غایت و تکلیف نبوی

بسم و نسیان بیان کرده شد که بر سبیل سخن ذکر فواید توبه و استغفار و ثمرات آن بمغایین
ترغیب تمام و تحسین عام بقدر ضرورت مقام و جوانی خامه سبکتر ام باز تمام رسید مگر جان
سخن همین است که همچو نمایین ترغیبات توبه و فواید و ثمرات توبه زیاده ازین و قدر و ثمر
مبسوطه اخلاق و قرآن و حدیث بدلیست تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتاب مبسوطه
نقل و بیان کردن سهل است و کردن مشکل بر هر کس که انداده است میداند که هرگاه این
نفس سحرش را از ایام نادانی و شورش جوانی که با دولت اقتدار و حکومت جمع باشد و
معاصی خصوصاً بتفاسد نفس شهوانی جلیله بنظر طبیعت ثانی شده چنان گناه عظیم بر دل
شود و باز از طریق بهشت و خوف و فریغ و ترغیب توبه برگردان با مکان نفس شریک
که در چنین حال و همچو ایام حال طایع چنان میباشد که حالیه گفته شد به باغ و بهار و طرب
و باوه جامه اگر توبه نباشد چه کند و چنین مقام علی نهاده که در وقت و حالت خود از خامه سبک
سخت خزان خست از چنین بزرگ بخت و طرب زار زار آمده معافم دارا می نامد که ایام بهار آمده
و هر از این چاه بقایای وقت حساب است که اگر خزان آید شوم من نیز تابست چوین
به توبه بگشتم روا باشد یا ایم بهار به هم از اینجا جواب واضح وقت است که دل تو چون
دل من گریه جانی متباد باشد و در صورت بچشم هر چه فرمائی روا باشد اینک حساب
وقال خود است باری نفس بشیر علیه قدر حال همین حال است که در ایام جوانی چنانکه انداخته
در دل هوس گناه و هر لب توبه و زین توبه یا صواب یا رب توبه به دل نهاده و ظاهر
که در چنین وقت و حال که در ایام طفلی و جوانی با دولت و حکومت هم جمع باشد خیال توبه و
سخن واضح را چه بحال و گنجایش میباشد اینک مرتبه از نیکو و نصیحت گذرشته توبت بقید توبه
و سبقت و دست و پایی خود رسیده حتی که با پادشاه وقت و دستور عهد سه مرتبه همین کار صرف

شدند که انگیس را بتجلم و تدبیر از نیتقام شورش باز کشند مگر چه میشود که نه غریت اثر کند و نه علم
 پس و چنین حال کلمات نصایح و ترغیب تو به راجع تاثیر پیدا شد که مرض از دوا می آفرید و اگر
 گاهی همین صحبت روح مجرب و چنین مضمون بر نفس کار کرد که در همان حال حسابال سر زد
 از قضائی جمله حاجت راحت آفرید کمال به در قضائی حاجت آماره آفرید لال به این ملت
 اندران حالت که باشد از حلال به ورنه اینجا ذلت و خواری ضرر آنجا وبال به ملاحظه رود که
 چنین مضمون حالیه چه قدر واقعی و بجا و تاثیر است مگر هرگاه که بروقت ورود همچو مضمون
 نداشتی طبیعت غالب آمد و دل بجانب توبه مایل هم باشد خور نفس شیطان کا خود می کند
 که اگر اینوقت توبه کردم که وقت نداشت و انابت است باز اگر نفس را تبرک این عادت قاید
 نیافتم و خیال بر دل گذرانیدم که چرا توبه کردم و از توبه خود حشر کردم خود طاهر فقط بگویم
 و حسرت بخاطر خطور کردن کا توبه بشکستی میکند تکلیف که هسته آهسته آهسته چنین اندیشه حشر را
 قوت شد و نفس شیطان که هر دم بکار خود است کا خود کرد اما آخر کار توبت متوجه بشکستی پیدا
 و گناه توبه بشکستی بر اصل گناه که از ان توبه کرده ام غالب می نشیند لا جرم توبه نباید که در ان توبت
 بلکه عظیم توبه بشکستی نزد پس همچو خیالات که نفس شیطان از پیشتر کا خود میکند توبت توبه بشکستی
 نمیدهند و اگر رسید مضامین توبه بشکستی با بر خاطر می آید که او بخود را رحیم و توانا است غافر الذنوب
 و قیامی القوتان و کلام است صد بار اگر توبه بشکستی باز آید پس همچو مساوس شیطان
 و زانیکه نفس طالب و تقاضا نفسانی غالب باشد کی مضامین توبه و انابت را بر دل
 جا کردن میدهند خصوصاً حالیکه با ایام جوانی و دولت و کامرانی هم جمع باشد زیرا که حضرت شکم
 بدولت تحاجی و تهنیتی خود تعلیم می پذیرشوند که همچو امراض فسادات گندم بسبب رشد شکم
 پیدا میشوند که عشق مجازی هم بدولت همین گندم می آید امراض میری شکم است که صاحب حال

میفرماید عشق آن نبود که در مردم بود این فساد خوردن گندم بود چنانکه ضل
 مجازی از خوردن گندم و پیری بشکم متعارف است همچنان بمقابله این عشق حقیقه از خوردن
 و ترک گندم و خلوت شکم بشرط صبر و تحمل پیدا میشود که گفته شد باعث عشق مجازی و حقیقه
 گندم است بدین یک ز خوردن یک ز با خوردن عیان در مردم است بدین پس بن خوردن ترک
 گندم با وجود و مبادی حاصل برون اگر بقصد تارک باشد بر عشق حقیقه مقرب است اگر بخل
 متروک گندم است تا معتبر نبوده است که عصمت بی بی عبادت است که گفته شد برتر از
 نبود است دولتی بدین تر قمر هیچ نباشد دولتی که گراک است منظر الفقیر فقری است
 متروک روسیاهی و این دولتی بدین کار نفس شیطان خصوصاً در عالم جوانی و کم سیر
 اینست که هیچگونه مضمون توبه و انابت را بر دل زنده نماند و خل نمیدهند و نشان توبه نیست
 که هیچ حسدات و عبادات و ریاضات و مجاهدات را بدون توبه با قبول نیست دل که
 خانه عبادت است تا که این خانه را آب توبه و انابت شست و شو و طاهر کنند اگر عبادت کنند
 چه کاریکند اگر پرستش نکنند هیچ دوا سودمند نیست و در صورت پرستش و عبادت بدو هم حاجت
 نیست که همین غذا و دواست مثلاً کش بنیضه و موزون توان فهمید که گفته شد قطعه دریا
 توبه توبه بجا اگر موش و هم در و میر و بر آورند و کشند آب هم بدان مقدار و اگر نه موش
 بر آوند و آب کشند نه آب چاه گوی پاک میشود و بر نمارد پس اسی غریزی را روی گرا که توبه
 چگونه پاک شوی از عبادت بسیار همین عبادت مکتوبه کافی است ترا بدو توبه گرا و قمر
 کشتی خرابه که خلط فاسده در معده چون قنور کند غذا شود و همان تخیل آکا را رقیه و پیر
 کرده ساختی پرستش همین است و او بهر عیت بیمار چون درستی و پیری را و آقا بیمار
 عبادات موقوف بر توبه است و موانع توبه چنانکه بالا فرمود شد ظاهر و باهر اند سواي آن

موانع مذکور سه مانع دیگر از ساکنان دین بالاتفاق اند که مولانا حکیم سنائی خراسانی در کتاب
 کلماتان ارحم منقره باینده هست مرقی ز راه صدق یقین به نقطه از ساکنان شیاع دینی
 که سه خصالت هلاک مردود و در نهرن مردود و نور و بود اول ترک توبه پندیده به بامیه حیات پندیده
 به دومی ترک توبه از غفلت به پشیمانی وسعت حیرت به امر سوم گناه که در مردود که یکی روز
 توبه بخراجم کرده پس چون مرتبه توبه باین درجه و موانع توبه خصوصاً در عالم اولی بخراجم می
 که باینکه تصور در حیرت قلبی که چرا توبه کردم بنا توبه باطل نشود که خوف موافقه و محاسبه
 تصویری نفسی متصور است که میفرماید **وَأَنْ تَبْدُوْا مَا فِيْ أَنْفُسِكُمْ أَفَرَأَيْتُمْ لَكُمْ**
بِهِ اللّٰهُ فَيَغْفِرَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَلِلّٰهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدْرٌ
 پس چون حال نیست باز چه بدید و چه چاره و چگونه مضمون توبه بر هیچی قلوب و در میان حال
 غالب توبه انداخته است از نجاست که کسی را همین بطا صراحت دراز با روح نفس مانند که گناه
 به سوط همین ظاهر و محاکمه روح بانفس ترتیب یافت که نامش مراقبه قضا و قدر است و کا
 بجائی نرسیده یا اینکه اثر کار بد و اوی مراقبه حاصل حکم احکامین توبت رسید و عمل هم بمقابله
 پس با گردید و روح را هم بمقابله نفس مجال سخن تنگ شد قریب بر شد که نفس اماره بر روح غالب
 آمد که عاقبت کار نرسید عجبی بمباد و **وَاللّٰهُ اَكْبَرُ** که بی مباد و روح بر نجاست و مضمون نفس
عَلَيْهِمْ سَلَامٌ هر چه شد و از مندر شریعت حکم قول فیصل با صلاح ذات امین تبعیت روح را
 یافته که لطف این مضمین روحانی به بلا حله کتاب مذکور بر دلها کار میکند **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لِّهٖ**
عَلِيَّهٖ فَايْزُجِ الْيَتٰى چون مضامین رساله محاسبه النفس و معالجته بانفس هم تفسیر
 کتاب مراقبه قضا و قدر با تمام هر که در طبع در آمده است تا بلکه از بلا خط صاحبان که این همه
 مضامین روحانی بوده اند معطل نمانده باشند البته دیدنی و مصیدنی و نوحیدنی و اول سعاد

بلکه دل دادنی است پس مضمون قطع غفلت مستعد و راضی شدن چنان نفس کشش
و انابت و قایم و تقیم بودنش بر التزم توبه که تصور توبه کنی بر دل غالب شود و با توبه را
بر دل باطل نکند بدون آنها که در آمدن بهضامین آن کتاب ازین تحریر عجاایه سرسبز
که مخصوص در بیان اسرار غفلت است بر دل کار نمیکند و سر این نکته تا که فرق بسیار مفهوم
نیت علی و التوبه الیه در نیاید بر دل نمیکشاید باقتلاح این عقده ای که از دست بر دل
گرفته بود کتابی جدید که از جامه این سینه نامه بر آورده اند که طبع اسلام نام تاریخی است پس لا
صوره من غسل و طهارت باطن و حامی معین آن که در جهان کتاب مرقوم است و نیت مقدم است
تا خود بخود صورت انابت و التزم توبه بیکت آن دعا بر دل قوی شود و کار بر دل سان گردد
این شنبوی در مناجات حالیه هم از دست اگر نظر میکنی خوانده شود و غالبی اثر نباشد و بر دل کار کند
که در مقام مناجات نظر مغربی مقدم است مناجات حالیه نیست تا فایده و تدبیر که حسب حال همه نگار است

در مقام مناجات
نظر مغربی
مقدم است
مناجات
حالیه نیست
تا فایده و تدبیر
که حسب حال
همه نگار است

آن که می گفت رتبه	سبقت حتمی علی غضب	سنا مشرک نیم قوی غفار
گرچه شمشیر بر روز شمار	چه تعجب ز نشان غفار	مگر نیست سخت دشوار
که در بنیمم از حد بیش	باز یاد آورم معاصی خویش	در مقام سیکم محال بود
زین ندامت چگونه حال بود	عیش جنت و بال خواهد بود	چه قدر انفعال خواهد بود
با ننگ در حال مغفرت حال است	و ر بود کسین چه احوال است	بی عمل تکیه بر کرم بجا است
آه این که گم ازین ایما است	گرچه باران بود موثر تر	دانه افکند نیست شتر طمیر
مهری عاقبت بود دنیا	گر نه کارم چه بر خورم آنجا	لاجرم هست ناگزیر همین
که همین جاشود تدارکین	آن کنم کار اندرین عالم	که نه حسرت بود و در آن عالم
آه این هم که اختیار بی نیست	شدنش خیر بفضل باری نیست	ای که نفس من هست در سبقت

همجان و تن است در دست	گرچه کار تو جاهد و است	لیک سیم بقول تو شقی است
کنی تا به بند گیت قبول	چه بر آید ازین طلوم چو	سیکیم هر چه آیدم از دست
از تو چشم نهان بستم	کن عطا چشم دیدن شست	که نه فردا فرود شود و پشیت
فرض کردم که ذات و خواص	همه پوشی بشان ستار	لیک دانم یقین که میدا
چه کنم آه زین پشیمان	من که مجبورم و توئی محتا	پس زو شمر جان گیر کی
کز دامت نخل شوم نسر دا	پیش تو منفعل شوم فردا	این ندامت اگر کشم امروز
به که فردا کشم بحیرت و سوز	پس ندامت که هست حصه	بهین جا بخش رب زن
کز انابت توبه بروا روم	آب از اشک خود بجوایم	این ندامت اگر دهمی فردا
بچه کایا یدم تو خود نسر ما	چون نماند مطاعت عصیا	نه به تن مانده اوقات عصیا
در چنین حال توبه و قسمت	که زیجا در است این عصمت	عصیا است این غضب که
نکنم توبه آه و اولا	ما را امید عفو هم ز کناه	چه حماقت بود و عبادا
من که تخم بدی می کارم	بر نیکی چگونه بردارم	ای که توفیق توبه به هم از
بی تو آید زین چگونه درست	من ضعیف ز نفس خود و غلبه	ضعف الطالب است و طلب
من که مجبورم اختیار تر است	یفتل اندک آتش اگر گواست	فعل هم از تو اجر هم از تو
عفو هم از تو ز جبر هم از تو	عمل و توبه را بده توفیق	بما بعد ازین ره تحقیق
خود عمل کن ز دست من مرو	خود کن آن روز از خرافه	من سوالی که کرده ام از تو
این هم از تو قبول هم از تو	هبتا من لک ایاک و	عَلَيْكَ تَابٌ فَإِنَّا لَتُوبٌ
پس همچو نجات بطلب توفیق توبه از تو اب الرحیم است و فقط تب علینا همین معنی		
دارد که بدون توفیق او باراده و اختیار خود توبه درست نمی آید بخلاف لفظ اتوب علیه		

که بار آورده و قصد از جانب حکم است شرح این معنی فیس و از است که کتابی جدا گانه درین باب
خاص از خامه این سید نامه بر آورده اند که طهر الاسلام نام دارد و که درش بالا گذشت فیض
آنجا که سخن از بیان اسرار غفلت میرود که افتاد سخن تبویق افتاد اینهم که امر مهم بود و اصل
گذشتنی نبود و لاجرم بقدر ضرورت مقام عثمان خامه کشیده ام اکنون که سخن بر اصل سخن رسید
باید شنید که چون خوب دانسته شد که این عالم محض خواب است و صفت خواب چیست که آنچه
در حالت خواب خود را نمکب معاصی از قلیل زنا و سرقه و فسق و فجور قبول نفس و در گریز پیش
کنند بعد بیداری هیچ در شرع از مواخذه نبوده است و حدود و قصاص شرعی بر او لازم
نمی آید بخلاف این اگر حسنات و عبادات را مثل ادای نماز یا زکات و ریت یا ادای حج و غیره
یا زیارات عتبات مالیات یا بشارت رویای آنسور کانیات صلی الله علیه و سلم در عالم پر
مشاهده کنند تا ثوابات و برکات و ثمرات و تعبیرات نیک آن بی شبهه بعد بیداری بهم عالم
حال بودن مسلم است خصوصاً روایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالاتفاق است که تا
زیارت فی الحیات می بخشد که در خبر است **مَنْ تَزَارَعَ فِي الدُّنْيَا فِي حَيَاتِهِ**
پس همین معامله و مال کار تمام حسنات و سیئات و عبادات که در دنیا غفلت و در دنیا
واقع میشوند در انعام بیداری تصور توان کرد که در حسنات و عده های ابر و ثواب
مؤکد و متواتر منصوص و موعود اند و در سیئات و عفو و اغماض و در گداز و وعید اند و در
چنانکه گناهان عالم خواب را درین دنیا بعد بیداری در شرع مواخذه نبوده است همچنان
در انعام بیداری همچو گناهان این عالم غفلت را بعد رسو و غفلت و نسیان که مواخذه
و اکثر در گذر و اغماض و عفو و غفران است که آنجا و عده و اینجا و عید است و فرقی میان
وعده و وعید خود معلوم است که وفای وعده با تضرع و تسلیم یعنی است و در وعید خود

است که فطرت بشیرت نموده است که در صورت توبه همه عفو و رحمت عفو که همه سیئات مبدل
 بحسنات میشوند که آیه قرآنی بدین بشارت بالا مرقوم است پس این جلوه همان نشان عفو است
 و توانی است که کنز مخفی عبارت از همین است بمطالعت همین نظیر درین خوابهای عالم غفلت
 بهمین حال میروید که عبادات درست این رویا خوابها دنیا را نتیجه و ثمره و تعبیه نیک و بدیدار
 درین دنیا حاصل است و سیئات خواب را هیچ سودا ندهد و قصاص و دنیا نبوده است که بعد
 خواب غفلت در صورت توبه مغفور و سزاوارند خدا که آدم علیه السلام را هر چند بعد سهو و نسیان
 مغفور داشتند که **فَقَسِي قَوْلِهِ لَكَ عَذْمًا** عبارت از آنست که توبه بهم مقدم بوده است که
فَقَاتِلْ عَلَيْهِ اشارت بآنست پس نشان آن کنز مخفی توان دید که در خطبات این عالم خواب غفلت
 غفلت و نسیان مغفور و معاف داشته اند و در حسنات و عبادات از اجز و لواحق و در دنیا
 و بهین مصلحت و حکمت این دنیا عالم خواب را سراسر غفلت آفریده اند تا آنکه کاران عالم غفلت را
 حجت عذر و نسیان همیا باشد و آنطرف برای ظهور کنز مخفی که عبارت از نشان توانی و عفو است
 حلیه پیدا شود و علاوه خود ظاهر و مخصوص است که هر حسنه و خیر که در عالم ظاهر از دست انسان
 طاهر می شود و همه از دست که میفرماید **مَا أَصْبَاكَ** **مِنْ حَسَنَاتٍ** **فَلْيَسْأَلِ سَعْدِي** **عَنْكَ**
 نه توفیق خیری رسیده کی از بنده خیری بگیری رسیده بمقتضای این سوره که از نفس شکر ظهور
 میسر خود ظاهر است که از شکر نفس بشارت که هر گز نبسته است **لَا تَقْنَطُ مِنَ الْقُرْآنِ**
فَقَسِي قَوْلِهِ **لَكَ عَذْمًا** **فَقَاتِلْ عَلَيْهِ** **فَقَاتِلْ عَلَيْهِ** **فَقَاتِلْ عَلَيْهِ**
 اجر و جزا باشد که فعل من نیست بلکه فعل او است و بر سیئات با لغز و مر اسنوا و از عذر پیر باشد
 که از نفس نیست مگر این مص مصلحت اظهار همین کنز مخفی است که بجای عدل انصاف فصل
 اعطاف را کار میفرماید که گفته شد **عَذْمًا** **فَقَاتِلْ عَلَيْهِ** **فَقَاتِلْ عَلَيْهِ** **فَقَاتِلْ عَلَيْهِ**

اجزایش بمن ده چند موعود است که با عدل است فضل و رحم و حلم و درافت محض است
 همین لطف و کرمایت مرا گستاخ فرمود است که لا اجرم چنانکه در دنیا کم شال آنچه بدین
 خوابهای مکرده و معیوب و متوحش و کبابی و روان زمانه بعد از خیرات و توبه و استغفار
 بتلافی خوشست خواب تعبیر میکنند همچنانی نیست که با همه کبابی و معاصی بعد توبه از جیبان
 رفیق شکر کرده اند که بتلافی تمام معاصی و کبابی و سیئات این عالم خواب میکنند که بنابر ضمه
 و خیرات اصلاح خوابهای مکرده می نماید ازینجاست که فضایل و مرتبه و فواید توبه و استغفار
 اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریق آن آنچه بتقاضای غیبی با امتحان خود رسید و برهان
 کتاب طهر الاسلام که ذکرش بالا گذشت از خام گذشت که **التائب من الذنب**
کمن الذنب که چون بنفا و لفظ احببت کمال محبتش با خدا که توبه و استغفار و توبه و استغفار
 برای انعامش و کما رشده ضرورت برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرسنگی
 و لطف آب سرد و شیرین و تشنگی است لذت پیدا کردن این عالم غفلت و نفس نشسته و شیطان
 چنین شر و فسادات که ظاهر است ضرورت و فسادات ظاهر که شدت تقاضای جمیع و غفلت
 زیاده تر است لذت آب سرد و طعام لذت زیاده تر است چون درین تذکره و خط و نقوش
 فسادات بسیار است که قضا و کندی عبارت ازین است پس پنجاب و فسادات غذا که هر گونه
 غلبه امراض جهانی است بر اصلاح و علاج این هر گونه ادویات از نباتات و حیوانات
 و معدنیات پیدا کرده و برای آن همه امراض روحانی که در دنیا خواب از شر نفس شیطان
 تولد میکنند فقط یک دوا ی کامل و جبر و مفرد که فرد واحد است کافی و دافی شود که نامش
 توبه است اندکی از صفت توبه که بالا گذشت نکته دیگر از تاثیراتش که این وقت بروی او
 شدنی تشدید می دارد که هر دوا و دوا در صورت استعمال و تمسک اثرش نماید آن تشدید

میشود بخلاف این جزو واحد که تاثیر این بر تمام امراض مملکه روحانی و شر و نفسانی و فسادات
شیطانی قبل از استعمال مجرب و قصد و اراده همین که نیت توبه و ردل گذرانند گویوش دل تنبیه
و دل نهادنی بلکه دل را دانی است فایده یکی از تاثیرات توبه که فقط بر نیت و اراده توبه نیز
میشود اینست که حدیث صحیح از بخاری و مسلم در کتاب مشاریق الانوار اسلام الثبوت است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منفر باید که شخصی ابو سعید نامی در زمانه یکی از انبیای
بود و نو و نه کس را بگناه قتل کرده برگزانیان خود مادم شده باراده توبه پیش عالم
نیزین رفت او بجانب راهب آن زمانه رهبری کرد آن قاتل پیش راهب رفته حال
قتل نو و نه کس و آنرا گفت که توبه من قبول است یا نه راهب گفت که قبول
نمواند بود آن خونی قاتل را تا بطن نیاید فوراً راهب را قتل نمود که همگی مع این باب
صد کس را بگناه کشت آنی خطبه و میقام سر اسیری نباید گذشت در باب که این را باید از
وقت با جمعه در هر جماعت تقوی و طهارت که راهب وقت بود محض بجز هم هیچ
که در قبولی توبه چنین جبرائیم سنگین واجب القصاص که حقوق عباد و خون با منی ناحق بود
استبجا و کرده بود فوراً قتل رسید از بخاری بر توبه نشان تو آبی و غفاری توان سپید کرد
و عده شبه و تره کردن چنان شمره دارد احکام است که آن قاتل خونی پیش راهب گرفته
پرسید که با این همه ترا ایم اسیر توبه پذیری بوده است یا نه گفت نعم یعنی بلی بوده است
این و گره او و گره نو سیدی نیست صد بار اگر توبه بکستی باز آید تا اینکه بر سیری کرد و بجز
را بجانب کسانیکه در عبادت خدا مستغرق بودند بنظیری که از جانب خانه آن عابدان
خدا پرست بجانب خانه خود رجوع نکنی که زمین معصیت است پس بخیر خونی بدین هنگام
باراده توبه بجانب برگزانیان رو نمائند که میان راه روح آن قاتل مجرم را قبض کردند

چنانچه ملائیک عذاب و رحمت در رسیدن و با هر گز ناصحت گردند و ملائیک رحمت گفتند که ای
 بنیت توبه میرفت که زنگش و فلک و آن عاقل الذنب قابل التوب را که در هر حال نظر
 است لاجرم حق مغفرت و رحمت است و ملائیک عذاب را بعکس میگفتند که آن نیت فقط اراده
 بود که آن سه توبه یابد و این قتل نفوس بعد از آنکه کبیر است صد بار توبه عاده لاجرم مستطاب
 مستحق عقوبات و عذاب است و در اینجا است تا اینکه در میان کلت ناصحت و فرشتگان فرشتگان
 حکم قرار بصورت آموخته شده در رسیدن و میان ملائیک رحمت و عذاب بطور ثالث حکم گرد
 چنان حکم حکم حکم حکم که در مقدار و مسافت و سرعت زمین از مکان مجرم تا مکان بدین
 ارباب توبه پیمایش کنند هر جانب که مقدار طول ارض زیاده باشد موافق آن حکم گرد شود
 از طرف زیاده تا جبر احکام شد که از هر طرف خود را فراموش آورده جانب توبه را قریب جانب
 را بعید کند تا اینکه پیمایش و مقاسات بقدریک وجب جانب توبه قریب یافته شد که
 حکم ملائیک رحمت بهشت گرفته رحمت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که مجموع محال است
 و ظهورشان توأبی با اعمام ندایمی سابق بود و این خود معلوم است که در اعمام انبیا سابق
 صورت قبول توبه بخت و شوار بود که توبه بخت حضرت موسی علیه السلام مجرم گاه و سستی بدو
 قتل از دست خود قبول نشد پس هر گاه که مرتبه شان توأبی با اعمام سابق باین غایت است
 حکمت که باین امت موحیه که پیشتر بر فراز حاشیه قدش به لوح محفوظ حکم او رقم زده است
 امت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه بجای خود و قصیده مناظره گفته شد بعد تحریر است
 دیگر چون قلم آماده شد تا جزائی آتش سازد رقم چون گیران صحیح از رقم حق اندازد تا آنکه
 و نعت شوق شد قلم از هدایت حق آن زمان تا هزاران سال مشغول است شوق ماند آن قلم که کاین
 شنگان خامه گویند از زمین باشد نشان است مدنی بود و در او رب اغفور و چون

ندانم که کتب یا قلم این را چنان به پس زخم زخمه قدرت معانی حکم را که کی نصیب
 این رتبه شد بجز در پیغمبر این به وحی سبحان الهی انستری ابعیده چون رسیده جانب
 شد از بیت المقدس تا کلمان به رتبه اش از عرش و کرسی و ملک و گدشت به قرب او
 تا قاب قوسین است او اوفی بدان به آدم بر اصل سخن که حدیث مذکور از مسلم و بخار
 در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است قلیظ فانی این سخن
 باراده و نیت توبه با جمیع انبیای سابق است خلیف که بیان است مرحومه و صورت وقوع
 توبه بجز اتب از ان برتر است احاصل که این عالم غفلت و نفوس شبر را نشه محض مایه فتنه
 فساد و جهنم مصلحت آفرید تا سبب گناه نبی او م شود و خواب غفلت بدین مصلحت آفرید
 تا صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب و غفلت را اعتباری نباشد و کلمه توبه و استغفار
 نشان توانی و غفاری را جلوه دهد که عبارت از که مخفی همین آن توبه ای است که نسبت به دنیا
 از گناهان عالم خواب حسابی نگرفته سواي آخرش گناهان همه مینیات است و نسبت به آخرت
 چنانکه در آن کفر و کفار خوابها می شکوه این عالم غفلت بصرفات و مجیرات میکنند **و افهم**
 از اینجا است که هر کس که صدقات و جود ثوابات آن توبه را و رواند
اِنَّ اللّٰهَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ قَبْلَ غَفْلَةِ السَّيِّئَاتِ و در حدیث شریف وارد است
الْقَدْرُ تَقَعُ عَلَى الْاَوَّلِيْنَ اینک اندکی از کیفیت و ماهیت حکمت و مصلحت این عالم خواب
 و اسرار غفلت نشان داده شد اکنون اندکی از ان عالم بیداری را هم بایشیند چنانکه بیدار خواب
 این عالم از چشم کشادن است همچنان بیداری آن عالم از چشم بند شد نیست همین که چشم بیدار
 بند شد آن چشم باطن کشا و پس بایدها نیست که مقابل این عالم خواب آن عالم بیدار نیست
 چنانکه خفتن این عالم غفلت از چشم بستن و بیداری از چشم کشادن است همچنان متقابل

این بیداری آن عالم بیداری و چشم بستن است و وجود خواب در آن عالم بسیاری صورت
نمی‌نهد زیرا که عالم بیداریست که گفته شد خواب غفلت و باری بسری هم می‌رسد
چشم نبندد و آن زمان شود بیداری نمونه اش و همین دنیا بدین که تا و نیکو این چشم را نشاند
تمام دل طبیعت و جو این جسم بجز این عالم ظاهر مشغول و متعلق است همین که این چشم
ظاهر نبوده بسیر باطن توجه شوی آن دیده باطن یکشاید که گفته اند اسیر لذت تن
مانده و در گنه تریه چه عیشها است که در ملک جان میانیست پس همچنان هرگاه که قطعاً
این چشم ظاهر بر پرده موت بند شد آن چشم باطن خود بخود گشاده شد و بواسطه از ریخ غفلت
بیدار شدی در آن عالم بیداری و هو شیری از دو حال خالی نیست با آتش حشر است که بر
روح و دل کا می کند و در این عبارت ازین است **قَالَ اللَّهُ هُوَ قَدْ أَتَى عَلَى الْكَافِرِينَ**
عَلَى الْأَفْعَالِ الخ صفت این آتش است که از چشم دیدن کاری ندارد که درین خاص بگو
یا بقابل این راحت نیست آن راحت و جدائی هم بر دل کا می کند که به بیان نمی‌آید
لَهُمْ فِيهَا نِسَاءٌ مُّحَنَّنَ لَهُمْ وَهُمْ فِيهَا مُّكَايَدُونَ **لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا مِنْ أَلْقَامٍ إِلَّا هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُنَادُونَ**
است و مفهوم منی که گفتیم بر اینیم فرمود است و بر اینیم آنچه فرمود که ده اند نفس شرب بر این
علم نداده اند و هنوز از دیده دل هم مخفی کرده اند که میفرماید **لَا تَعْلَمُونَ مَتَى**
يَأْتِيهِمْ يَوْمَ لَا يَنْصِلُونَ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ نَجَّاهُمْ مِنَ ظُلُمَاتِهِمْ پس این دو صورت بعد چشم نبند شدن از این عالم خواب آن عالم
بیداری مسلم است و آنچه در صفت این عالم غفلت بالا مذکور شد که سخن دیر و زام فریاد
نمی‌آید در آن عالم بیداری خلاف این است که هر خزیات این عالم غفلت تا متهربا است
این را انکی به بیان واضح بگویم **النَّفْسُ الْمُدْعَاةُ خَاطِرُ تَنِيْدِ الْجَرَمِ** گوش نل باشندید
که آنچه از حال این عالم غفلت بالا مذکور شده بود معلوم است که پیدایش ارواح ازلی است

درین عالم چه نام و نفس تن که چند روز گرفتار است مصلحتش و شکستش که دفتر و دفتر کتب
اخلاق عموماً و در تصانیف حجت الاسلام ابو جعفر محمد غزالی علیه الرحمة مثل زاد الاخرة
سنانج السالكين احياء العلوم و کیمیای سعادت خصوصاً واضح تر است محتاج بیان
نبوده است و اینهم معلوم و عقیده همه ما است که روح را فنا نبوده است بعد ربانی
ازین نفس تن بحیات جاودانی میرسد پس بتأثیر این عالم خواب حال روح نیست که هیچ
از انعام سابق یا ندارد که قبل آمدن درین جسم عالمی که با بود و چه حال و پشت و چگونه
میگذرانید انیکه مرتبه پس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال شکم ما و
و ایام شیر خوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نبوده است تا انیکه سخن دیر و زامور زیاده
و شغری که خرج گفته ام و خوب یاد دارم یا او را و دو طایفه که هر روز و روزگاری با هم میخیزند
بعضی وقت چنان بهوش میشود که هر چند به فکر و خور یا میگویم هرگز یاد نمی آید و بهر جهت دیگر
خود بیاد می آید اینصورت غفلت که بهر خط و بر هر فرد و بیشتر درین عالم غفلت است و تحقیق است
محتاج تشیع و بیان نبوده است و کسی را که اندکی هم از انعام سابق و دنیا نیند و درین عالم
نماند قبول سعدی که است از ازل همچنان شان گیوش به بصر یا و قلوبی و غیره
چه کسی را درین نیرم ساغر دهند که داروی میوشیش در دهند و در شمای کمال
اینست که اگر کسی فراموشی دیروزه این عالم را یاد و مانند که شام و صبح و عده واقف کرده بودند
البته بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیروزه آن عالم را اگر یاد هم داند که دیروزه در
عالم ارواح بر ذرات است با تو چنان و عده بمیان آمده بود هر چند بمقام عقیدت تسلیم
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید انیکه بمقام تصدیق حسن عقیدت میگویند بیاد
چه میگویند که غم ماتمیان که بی دلایمیم از برای من شاخ و رخت لا یتویمم عالم اگر بیست

که صورت و نقشه آن گری و دلدار و آن تلخ درخت لاهوت اگر یاد داری پایان کن که چگونه
است ما از یاد خود هیچ نتواند گفت باری آنچه در کتب عقاید دیده و شنیده است بیان آن کرد
نه از یاد خودش زیرا که اگر یادش بودی هوش گفتن این نظم سرودن و درستی و وزن قافیه
که بودی صحیح کانرا که خبرش خبرش باز نموده پس اینکه حال این عالم غفلت صحیح ظاهر است
بر هر کس میگذرد و هر کس میداند اکنون بمقابل این حال آن عالم بیدار که باید شنید که بجز
بند شدن چشم حیات از پرده مرگ عالم بیدار است و مانع عالم بیداری و هوشیاری
یک یک حکمت و سکون و یک یک سخن نیک و بد و هر جزایات خود و نوش این عالم خواب
تصحیح تمام یا دخواهد آمد چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثریادی باشند که بیا
میکنند و تعبیرت میجویند کار را بیکه درین بیداری دنیا می کنند و در عالم خواب هرگز یاد
نمی مانند مثلاً کسی از غریزه و اقربا و دوست و آشنایان در دنیا بعد مرگش خواب بیند که
بیادش نمی آید که از مرگ آنکس سالها گذشته اند که خود گور رو کفن کرده فاتحه بر قبرش میخواند
اکنون چگونه زنده خوش و خورم سخن میکند زیرا که اگر از حال مرگش در آن عالم رویا بیاید
آردی البته تغییر شدی و از حالش پرسیدی که ترا از دست خود گور رو کفن کرده ام اکنون
چگونه زنده بدستور گشته همین که این خواب بیننده بیدار شد همه حکایت خواب که کرده
سخن گفته و شنیده بود تا قضا و است پس این مضمون نمونه است ازین که مضامین
عالم خواب در بیداری یا ویدیا باشد که مضامین آن عالم بیداری درین عالم خواب که تا
دنیا است چگونه یاد تواند ماند این نمود واضحی که موافق عقل است عقل کبریا همی بآید
اکنون قلاً تصقیرانی بهم بایر شنید که او تعالی جلشانه در صحف غریبه میسر هر که اهل بیت
میوه های بهشت خودده محفوظ شده با بیکر گیر خواهند گفت که این میوه مثل انار یا

خریا انکور بوده است که در دنیا مثل این میخوردیم **وَجَلَّ كَلِمَاتُ نَزَقُوا**
مِنْهَا مِنْ نَزَقُوا فَالْوَاهِدَ الَّذِي رُفِقْنَا مِنْ قَبْلُ یعنی این بهشت
 هرگاه از فرا که میوه های بهشت خواهند خورد و با هر که خواهند گفت که **هَذَا الَّذِي**
رُفِقْنَا مِنْ قَبْلُ یعنی این آن میوه است که پیش ازین در دنیا میخوردیم پس اگر هر چه
 این دنیا در عالم بیداری یاد داشته باشند چگونه همچو نشاندهی و بهشت خواهند کرد
 از اینجا است که در عالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسائی و گفتگو
 بهر که معین است که نامش اعراف است و چه تسبیح اعراف بهین است که با هر که خواهد
 و شناسایی در مقام میباشند که میفرماید **وَنَادَىٰ أَحَبُّ الْعَرَفِ جَاهِلٌ**
بِسْمِ اللَّهِ یعنی ندای خواهد کرد و اصحاب اعراف آن مردان را خواهند شناخت و ندای
 بیدار چهره و پستانها و اندامها میفرماید **وَنَادَىٰ أَحَبُّ الْعَرَفِ جَاهِلٌ**
 و نیز میفرماید **وَنَادَىٰ أَحَبُّ الْعَرَفِ جَاهِلٌ** علی هذا سوره اعراف به بیان همین
 شناسایی هر که و گفتگو با کسی یکدیگر است که محتاج بیان نبوده است و هم از اینجا است
 که میفرماید **يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ أَلَيْسَ لَهُ الذِّكْرِ** یعنی در وقت انسان
 خواب غفلت بیدار شده پند پذیر خواهد شد و کجا مفید است در وقت پند پذیر برای او قیامت
 وارد است که در عالم بیداری هر یک از غفلتها این عالم پندار شده بکمال حسرت خواهد گفت که
يَا لَيْتِي قَدْ كُنْتُ عَالِمًا یعنی ای کاش که باز در دنیا زنده میثدم که ترک معاصی و توبه
 بتلافی همه غفلتها تدارک میکردم پس اگر نافرمانی و غفلتها می این عالم غفلت و ترک
 عبادات و حسنات از غایت غفلت در عالم بیداری یکبار بیا و نخواهند آمد بیهیست
 و نفع این چه خواهد بود که همین یاد آمدن نشناید اشتعال آتش حسرت است که نامش

دورخ است و همین یاد آمدن نا کامیهای دنیا و محرومیه از نعمت های دنیا بدین فور
و خوبیهایی پیوسته بای بهشت فائده وصل بعد هجران و لذت آب طعام و درگسترش تشنگی
خواهد بخشید که نامش بهشت است پس عمده ترین حکمت و مصلحت الهی در غفلتداری این
عالم خواب و نهوشیاریهای آن عالم بیداری صریح تر اینست که لذت آب طعام و درگسترش
و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد هجران و قدر صحت بعد بیماری و قدر عافیت بعد صیبت
است پس در درگسترش تشنگی و در صورت نایابی می باشد که در صورت یاب بودن بیشتر
همین آب سرد و سردی ظاهر است و در حالت نایابی قدرش درگرمایا هر چنان بی فکر
وصل محسوس در حالت استداودت وصل ظاهر که از صورت و قرب زن نفرت میشود
حتی که مجنون هم لیلی را بعد استداودت وصل پس از سه سال بعد نکاح طلاق داده بود
که در مدت وصل شب و روز سه ساله آنقدر سیری شده بود که نوبت بطلاق رسید
پس بعد طلاق نکاح لیلی باو گرمی شد و از مجنون افتراق وجدانی قطعی واقع شد و از همان
عشق سابق بسبب نایابی با چنان جوش زد که کار بدیوانگی و با دیگر دی کشید این همه
با دیوانچه ای او و مجنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آنرا کمال
بکمال سعی و کوشش بای ابو عتیق فرزند خلف حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما کمال
تفقدات و حسن تدابیر حضرت امام حسن علیهما السلام از شوهر نانی طلاق یافت و بار دیگر
بکمال مجنون درآمد هر چند این روایت صحیح خلاف تنویات متعارفه است مگر صحیح
همین است که یکی از شعرا می تاخرین که تخلص ناصر است از تاریخ معتبره و عربی سخن
بنظر صحت روایت با وجود بودن تنویات کثیره از استادان سابق خوش نظم
کرده است و وجه نبودن این روایت صحیح در تنویات استادان خیال می نموده

که در آن منویات نظر بر بیان شورش با می عشق بوده است نه اظهار ریا و بیخ وانی چنانکه
 ششوی ز اینجای جامی که انچه از عجائب قدرت های الهی صورت ملاقات پذیر و معجزه گردان
 و صفا که و عفو و استغفار بر برادران و شناسائی هر یک بر میان برادران و اتهام درو
 به برادر تحقیقی بابت پیان کین زترین که تصریح و تفصیل تمام در صورت یوسف و صبح ترا
 هیچ از این مضامین در زینجای جامی منظوم نبوده است بخلاف این حکایات
 شورش و مقیاریهای زینجا که در کلام الله نبوده است بجهت بیان شاعرانه و فخر
 بوده است که محتاج بیان نیست از اینها است که حال همه منویات عاشقانه و شاعرانه
 لیلی و مجنون هم برین نمط توان دانست که عاشقان و شاعران را به تحقیقات چه
 بر آرد از و لایب مستی کننده آدم بر جل سخن اصحاب که بدون درد و جان قدرت
 وصل نبوده است کسی قیمت ندرستی شناخت که یک چند بیچاره و تب که در
 پس هر نعمت و دولت این دنیا می فانی که ذوالش و بی است بسبب کثرت و
 اندک است و عارضی او قدر و لذتش و بدل نمی ماند که بمنزله عادت میشود و کیفیت که
 نعمتها و لذت های عالم جاودانی که هرگز هم نروال ندارد نیست و بهشت کثرت و فراوانی
 هر نعمت که تصور کرده آید ظاهر و باطن آن نیز یقینی پس اگر از آن سیری و سکین نشد
 اینهم مرض و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جمیع القبر و استسقا با همه طعام
 سیر شدن شتهای مصیبت و آزار است و نشان بهشت آنست که درو و بیگانه بلای
 و آزاری نباشد که گفته اند بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
 لاجرم سیری و سکین از آن نعمت باین نمط ضرورت باشد که از لوازم بهشت است و در صورت
 سیری آن لذت و قدر آب و طعام که در گرسنگی و تشنگی است و لذت و حاصل

بعد بچران کجا که عادت و سیر می است که از فرید عادت در ادویات و سمیات و مسکرات
 جز با نفع عادت پذیر یا شیر باقی نمی ماند که دوا هم از کثرت و مداومت غذا می شود و فایده
 و داکتر می بخشد فکست کان کذا ایس از اینجا فواید فراموشی و غفلتهای این عالم غفلت که
 هیچ ازان عالم بیداری یاد نمی آید و هم فواید بیداریهای آن عالم بیداری که یک یک
 از حالات و معاملات و جزئیات این عالم بیا خواهد آمد بیدیه دل توان دید و بخشد
 آری در آن عالم بیداری که یک یک از مصائب و تکالیف و گرسنگی و تشنگی و تهیستی و محتاج
 و صدمات در دهر بچران و بیاریها و هر گونه مصائب و آلام این دار الحزن و البلیات که ظاهر
 و باهر اند و هیچ فرد بشر در هیچ حال بقدر حال خودش ازان خالی نبوده است هر دم
 و یک یک بیدیه دل پیش نظر خواهند بود و خصوصاً هنگام دیدن هر گونه نعمای حاصله
 بیا خواهند آمد که این جهان نعمت بیا است که در دنیا بحسرت آن می مردم و دنیا قیام نیست
 این یاد آمدن لامحاله فایده لذت و صل بعد بچران و آب و طعام و رجوع و عیش خواهد بود
 که صیغیر میگوید و اشهر بها هنیئاً ما أسلفتم فی ایام الخالیه یعنی بخورید
 باشناسید خوشگوار با مزه بعوض آن نعمت بای دنیا که نیافته بودید در ایام خالیه دنیا بحسرت
 گذرانیدیدیت المرحور و در دنیا و این یاد آمدن هر نعمت دنیا ازان آیه کریمه ثابت است
 که بالامر قوم است یعنی قالوا هذا الذی کُنّا قدام قیل الم بهیجان بمقابل این عالم
 در کار است که اگر شمه هم از لذتهای آن عالم ارواح در دنیا غفلت بیا و آید یک ساعت هم
 دنیا و بال جان شود و هرگز هیچ چیز از نعمت بای دنیا دل نه نشنید و این همه کار و بار عالم
 غفلت بر هم خورد و کسانی را که اندکی یاد آمده است پیشتر حال ترک و تجربه آنها بنامه پیشتر
 که است از ازل بهیجان شان بگوش بفریاد و فلولی و خر و خش و مرتبه یاد انعام

که پس یابند است که آنیکه گوشت یقین شنیده اند گفته اند **۵** ما متیقمان کوی و لایا کیم
 رخ بدینا و دین نمی آرییم پس مصلحت غفلت مای این عالم غفلت و هوشیاری با سه
 ان عالم بیداری از همین جا توان دید و نظیر این که چشم هر یک غفلت می آید پیشه بیان کرده شد
 که در همین زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خوابها کی که در دنیا هنگام خفتن می بینیم بیداری
 تمام تر یابا و اند که بیان میکنیم و تعبیرات می جویم و کارهایی که در بیداری دنیا میکنیم هرگز در حالت
 خفتن خواب دیدن بیا نمی آیند حتی که غریزان اقربا و فرزندان و دوستان را پس از مرگ
 آنها بخواب می بینیم و صحبتها بخواب میداریم و مکالمه با هر کسی میکنیم و انقدر در ان عالم خواب
 بیا و نمی آید که این کس وفات یافته بود و مدتها بر سر قبرش گریسته ایم اکنون چگونه زنده
 بدستور شسته سخنان میکنند در عالم زندگی هر چند از حالات ولادت و رضاعت مادران
 و ایگان بیا و میداند که تو چنین و چنان حال داشتی مگر من هر چند بسید و چنین یا او این چنین
 یکیک ان صدیق و یقین میکنم لیکن ممکن نیست که مثل گریه فداات زمانه او را که ازین بیا و
 هم بیا و تواند آید پس این تاثیر عالم غفلت که صبح و ظاه هر معاینه هر فردیش است به عالمه
 معاملات جزو کل که در نی عالم غفلت بیا و دلی هم بیا و نمی آید در ان عالم بیداری خود بخود بیا
 خواهند آمد که عالم بیداریست پس در نی عالم غفلت انقدر هم بیداری هرگز با اختیار خود
 نبوده است که بعضی هوشیاران کامل و حکمای الهی سابق را متعجب انقدر حاصل بود که
 هوشیاری کامل مایه بی این عالم غفلت است چنانکه بالا تشریح و بسط تا شرح داده شد از حجاب
 که در شرح هم همچو هوشیاری حکم نموده است که تکلیف الا لایطاق است باراده و اختیار خود
 که لا یحکف للهِ نفساً الا و شَعَهَا آمده است بقدر طاقت بنشیند لبه کمر است
 در آنهم هر گونه آسانیا و عزت و سمعوت که یرید الله **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

پس همین قدر بیداری را که در دنیا غفلت با اختیار و امکان بیشتر مملکت است شریعت مام است
و برای همین انتخاب و اجرای احکام شریعت یک لک بستان و چهار انبیا و دنیا را بخواهی بدانی
و علمای را بخون فی العلم از استقامتی نیست برینهم اگر بقدر امکان و اختیار خود بیدار نشویم
و انقدر در دنیا غفلت بیهوش باشیم که بدون توبه از اینجا رویم تا در عالم بیداری
تعبیات همچو خوابهای خطرناک خود ظاهر است لاجرم در دنیا غفلت نیست بایدیم کرد که
خوابهای درست و نیک بیدار در دنیا غفلت نیک بهره مند شویم چنانکه در دنیا غفلت و دنیا
اگر خوابانیک می بینیم از بركات و نعمات و تعبیهات آن در همین عالم بیداری بهره مند
میشویم چنانکه بالا تبصیر تمام مذکور شد پس در دنیا غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت
نام است همین کدام شریعت را از عبادات و اعمال اگر حکم شارع درست بجا آورد و اسرار
خداست که باطنش را نیز ظاهر و بیدار کند که **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ لَهُمْ سُبُلَنَا**
سفر بایدیم که باری طهارت ظاهر و باطن نیز حق کند ظاهر و پس طهارت ظاهر و باطن
نام است طهارت پیش از غسل وضو و استنجاء و غیره که در کتب فقه و رسائل مختصره نظر و تشریح
و تفسیری متعارفست محتاج بیان نبوده است شریعت بمنزله لفظ و عبارت است و باطن
را طریقت نام است صورت طهارت و غسل باطنی ز توبه و استغفار و تقوی و پرهیزگاریست
که اندکی از نوافذ توبه و استغفار بالا نماند و شد و طریق و دعا و غسل باطن که هرگز خیال توبه شکنجی
بخاطر نه آید و بنامی توبه را باطل نکند و در کتاب حکم الاسلام نشان داده شد و باطن طریقت
را حقیقت نام است و باطن حقیقت را که حقیقت حقیقت است معرفت ماست که شرح
این پس در ناز اندکی در کتاب مشاهده آتی که از خمیه خیمه الاسلام است از جامع این نامیه
برآورده اند پس شریعت بمنزله لفظ و طریقت بمنزله معنی و حقیقت بمنزله مدعا و معرفت بمنزله

نفس اندوختست مقام شریعت یقین است و مقام طریقت علم الیقین مقام حقیقت عین الیقین
 و مقام معرفت حق الیقین است که عقل و علم را در اینجا با بنیت که گفته اند **ع** این عجیب است
 که در پیش آمده است **ع** عقل مفلس علم در ویش آمده است **ع** زیرا که **ع** عقل انسانی پدید
 خطاست **ع** آنچه در عقل است آید آن خداست **ع** چنانکه کار افتاده شیر از گنده که **ع** و اگر مرکب
 عقل را پویه نیست **ع** غافلش بگیرد و تحمیر است **ع** پس شریعت عالم ناسوت است که یقین در اینجا
 در کار و طریقت عالم ملکوت است و اینجا کار بعلم الیقین است و حقیقت مقام جمیع است که مرتبه
 عین الیقین است و معرفت عالم الاهوت است که عین عین الیقین مقام عشق و محبت است که
 کار افتاده شیر از اشاره بهین مقام کرده است **ع** از اینجا بسال محبت پیری **ع** و فرق بهین
 عشق و محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت وقت و امداد روح الارواح از خاصه
 این سینه نامه در کتاب کلمه الاسلام بر آورده اند شرح این بس دراز است این سال مختصر
 به بیان آن بر نمی آید اندکی از مرتبه و ماهیت و مقام عقل و عشق در کتاب بکندش عقل
 عشق است و نیز نشان مرتبه محبت که از مقام عشق بالاتر است در کتاب دستور العجب از رو
 آیات قرآنی باطل تمام ازین خامه بر آورده اند **فَلْيَهْزَأْهُمْ رَبِّيْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** پس بدانکه ابتدا بنای کار
 در اینجا هم بر شریعت ظاهر است و بر همین کار نفس شریعت مأمور است و هر گز معاف و مغفول
 نبوده است مگر بعد از آن شرعی که فضا و کفاره آن **اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** او **اَوْ عَلٰی سِفْهِ**
مِنْ اَيَّامٍ که علمیند اعذرنا بنیاد و بنیاد و مریض هم بقدر احوالهم قبول است و زیاده از حد
 طاقت تکلیف نبوده است که منفراید **اَلَا عَمٰى اَسْرَجَ وَاَلَا عَمٰى اَسْرَجَ** و **اَلَا عَمٰى اَسْرَجَ**
وَاَلَا عَمٰى اَسْرَجَ پس هر گاه که این بنای شریعت موافق کتاب و سنت درست شد
 کار انسان تا همین جا است و بهین مأمور و مخلوق است و همه انبیا و کتب سماوی بهین

احکام شریعت نازل اند چون در تنظیم شریعت تأیید و مستقل شده مرتبه ایمان را که مراد
 از کز ویدگی و محبت است بتکمیل رسانید بقایات بالا که حقیقت و محبت است رسانید
 کار اوست که میفرماید **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَجْعَلُ اللَّهُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ**
وَدَّاعًا از اینجاست که سه صریح در شعر کار افتاده شیر از بدین نمط ضم کرده شده احتیاج
 محبت او نیست به تا که خود جزیه از انسان نیست به آدمی را مجال و قایم نیست به این
 سعادت نیرو باز نیست به تان بخش خدا می بخشیده به پس کار انسان بقدر اختیار و قیادت
 شریعت است تا امکان خود دست از طلب نکشد حاصل شدن مطلوب با اختیار مطلوب
 است که مصرعه با چسپانیده شده خون دل در ره طلب خوردن به به که از راه اسید
 افسردن به دل نباید ورین ره آزدون به گز نشاید بدوست ره برون به شرط یار است
 و طلب مرون به پس مثال دیگر در تنظیم شریعت نیست که هر گاه در طعام هر گونه مصام
 و نمک روغن و نبات و غیره حسب دستور درست است کار طبایح تا همدیج است همین است
 نام است و صورت وستی این کار طبایح وستی و اقیع هم یعنی است این و اقیع را طبع
 و سر حقیقت نام است در اینجا نکته باریک کار افتادگان چنان یافته اند که همین طعام را اگر با
 همه مصالح طبایح به بیدلی به نیت تصرف و تغلب بخت هرگز و اقیع این بان نمی رسد که
 زن منکو صحنه که بمال محبت در آب و نمک از دست خود می پذیرد این نکته امتحان سعیده
 را هر که خواهد بجای خود امتحان کرده گیر و پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر است
 و کار باطن شریعت کار دل است که نامش محبت است پس عبادت بحسبت و کار را
 نه بطور عادت آبابی و رسم پردی که گفته شده این طاعت من که عادت آبابی است
 به رسم پردی بود عبادت نبود به گز از طبع بهشت طاعت کردم به این خود عرض

مطاعت نبود و در خوف سقر سبب بود طاعت را به جبری حرکت بود ارادت نبود
 زین خوف طمع اگر بود مردور نیست که گویند و بود ولی محبت نبود و در خوف حجاب و
 طمع دیر است و البته بجز کمال خلوت نبود و آن خوف طمع که خوانده در قرآن
 اینست مراد با رجعت نبود و از اینجاست که میفرماید و اذ غَوَّاهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا
 سَرَّحَهُ لِلَّهِ قَرِيبًا مَرَّ الْجَنَّةِ بَيْنَ يَدَيْهِ تَشْتَاقُ مَحَبَّتِ رَادِرِ پُرده شریعت نهان
 که در آن از ضروریات این عالم غفلت است و اگر درین پرده شریعت ضبط کردن نیست
 تا مثل منصور شمس تبریز از احکام شریعت مرفوع القلم شده ازین عالم غفلت بدر
 یا مبتلا شود و بر تیر تیرایانه شریعت تاویب یافت که حکایات آنها معروف اند پس اگر
 هر فرد و شمس همین هوشتیاری باطن کلف یاشد یا همه کارخانه این عالم غفلت بر سر خود
 از اینجاست که هوشتیاران دانا هم بر عایت حفظ این عالم غفلت درین پرده شریعت
 دیده و دانسته فاعلان به تغافل بسر پرده اند و قول فیصل در مقام از مضمون این
 سوزون توان فهمید که گفته شد قطعه در بیان طریق بسر بردن درین عالم غفلت

که اهل اخیه بله عبارت از همین باشد
 که آنجا عشق در کار است عاقل چنبد باشد
 بود اهل خدا عاقل که مستاق مکین باشد
 که عقل شرع ظاهرین و عیش دورین باشد
 مقام عشق زین برتر بود حق الهی باشد
 بخبر یا هو و یا سن هونه آن باشد نازین باشد
 خودی هم چون دروغم شد چه تکلیف نازین باشد

تساعت کن نقطه بر شرع گردنیا و دینج ای
 و گر چیزی دگر خواهی بسیا در عیال دیگر
 جهان هم یک مکان باشد بر دل بسین
 اگر چه عقل و حکم شرع ساقط می شود از و
 یقین علم یقین عین الیقین شد انتهای
 چو عاشق گم درو شد بر که شایع حکم فرماید
 بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی

و لیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید
 نه شایع اگر بیرون قدم زد و امالمین است
 نمیدانی که برتر گیسست از مقصود او اذنی
 از عشق از دل تعلق دارد و ظاهر او باید
 بظاهر شرع می باید که بر ظاهر او حکمش
 و قس فعل در ظاهر در اینجا شرط شدن
 حقیقت سرلو باشد و لیکن او و حجب
 چو فانی گشت و غفلش رفت مرفوع اهل باشد
 غرض دانسته می باید و نادانان سر بران
 که باشند محسوس فی هذه الاعمال
 چنین نادان که شاید در جماعت و حیثان باشد
 ز اهل انجته بلکه همین نادان بود و مقصود
 ظاهر این عالم غفلت بظاهر غفلت و محسوس

این ره بس نظر ناکست و شیطان که باشد
 مخور اینجا فریب نفس زید یعنی همین باشد
 در اینجا خود همین مسلک او شرع دین باشد
 که تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
 باطن و حقیقت باش سالکین همین باشد
 و ان تخفوا لعلکم ترحمون الله ندین باشد
 برای ستر او این پرده شرع متین باشد
 پس از فانی چو باقی ماند و شرع عبودیت باشد
 نه آن نادان که باطن هم غفلت متعین باشد
 چو شد فی هذه اعمالی بقیه بالتقید
 اگر اعمی از دیدار ارباب العالمین باشد
 نه آن حق معادان که ز پیشانان باشد
 بظاهر غفل و نه تیار باطن اندرین باشد

پس اکنون توان دانست که صفت و کیفیت و حکمت و مصلحت این عالم خواب
 و طریق ماند و بود و لبس کردن درین عالم غفلت همین نمط و اتباع شریعت ماست
 است و آنکه تمثیل نسبت طعام بالا مرقوم است که هرگاه همه مصالح آب و نمک
 و آتش درست یافت بدستی ذایقه امید است و اگر همه مصالح آب و نمک و دست
 باشد یا کم زیاده شود یا احتراق شد یا خام ماند همه ذایقه ناقص شد هرگاه ذایقه درست
 نشد همه محنت و دوشی مصالحه آب و نمک را بگمان است بلکه معرض خطر و آیه بر می صاف

طعام است که قوی **لِلْمُصْدِقِينَ** الذین بینهم **عَدُوٌّ** سَاهُونَ **کُلَّ** آن چه
 اشاره از همین طعام است پس درین طعام شریعت که عبادت ظاهر است آتش محبت
 و درکار است و طبع بهشت و خون و دوزخ که آن ضرور است نه به اگر راه و کسل و کاهی
 و بدلی که آن ذات غنی به عبادت پرواندار و کسوف مایه **وَ اِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ**
فَأَمُّوا كُنُفًا **لِی مَنْ بَیْنَ بَیْنٍ** **ذَٰلِکَ** **لِی** **أَلِی** **هَؤُلَاءِ** **وَلَا** **إِلَی** **هَؤُلَاءِ**
 لاجرم همین محبت مفرج جان عین ایمان است که سفیر مایه **وَالَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ**
حُبًّا **لِّلَّهِ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** هرگاه تیر تر شده از حد اعتدال و گزشتن آتشی پدید آید
 آتش عشق است چون عشق آمد همه طعام شریعت محترق شده از ذائقه اعتدال بدست
 و کارش تیر و کشید که در آن حال از پرده شریعت برآمده از وزیر عقل جدا افتاده مایه
 بر همه این عالم غفلت و شریعت میشود و لاجرم این را داخل مرض نوشته اند و فساد
 و لغزشات این بسیار است که دام بلبس است و اینجا فریبهای نفس بسیار است که
 در قطعه مرقومه بالا نوشته شده از حد شرع که بیرون قدم زد و دام بلبس است و مخور
 اینجا فریب نفس زندقی همین باشد و لبس رساننده بمنزل مقصود محبت است عشق
 است که نهوم **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ**
 از تمام خبر میدید که گفته شد از مثنوی منظومه از محبت بنای عالم کرده از محبت
 خیر آدم کرده از محبت بود و بد را راه **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ**
 شان معرفت است **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ** **کُنْتُ**
 آگاه **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ**
 محبت حق **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ** **وَلِی** **أَتَمِّ** **مَحَبَّتٍ**

فی محبتہ خصص الله فی مودتہ ط المختصر که نشان محبت پس بلند است و گویا
 اسرار المحبت و اسرار حکمت و اسرار عشق بسطی تمام یافته این عجا که مختصر شرح آن
 بر نمی آید آخر کار مغربان چنان بر دل کشاوند که دفور محبت را عشق نام نموده است
 بلکه عشق و محبت با هم متضاد و متناقض اند صفت محبت دگر است و نشان عشق دگر که
 عکس آنست این را خلقت گویند کمال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق
 از اول منزل جداست پس فرق میان عشق و محبت از همین جا پدید است هرگاه عشق
 آمد آداب احکام شریعت را دخی نماند و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت عین
 عقل است پس اگر محبت دگر است تبعیت شریعت ضرور است که منیر اید قل انکم
 تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله ط پس از همین جا میتوان دانست
 که عشق با محبت در حالت واحد جمع نمیتواند شد که جمع ضدین محال است و شرح این پس
 دراز است که بقدر امداد روح الارواح در کتاب حکمیه الاسلام صورت فرق بنمایان عشق و محبت
 واضح تر ظاهر شده است من اسرار الاطلاح علیه فلینحکم الله انیکم اسلام
 را قید خانه مومن و حجت کافر گفته اند که در خبر آمده است الدنيا سجن المؤمنین
 و جنة الکفارین و استکشاف این نکته باریک مایه اول در گرد و ماند و کار بجا
 نرسید یعنی مومن اگر چه فاسق و گناهکار باشد مگر به تعبای که کفر المبه ایمان را شرف بسیار است
 باز چرا با همه شرف ایمان استحقاق سجن در نیالیم بهر سانید و کافرا به کفر و شرک اگر نه هر
 حسنت و خیرات و صدقات بعمل آورده باشد بر دولت ایمان چگونه ترجیح تواند یافت
 و با همه کفر و شرک دنیا برای او حجت تقدیر دید و مومن را با همه ایمان و اسلام سجن نصیب
 نمید گردید که در عاقبت هم از مواخذات اخروی اطمینان حصول حجت بر توفیق نیست

الاجرم خندان می بالیست که مومن را در هر دو جهان بدین و دنیا بهرین شرف سلام حجت باشد
 باشد و کافر را بسبب تشنگی و کفر در هر دو جهان بند نماند و سخن باشد تا آخر کار محض تالیفات
 موسمی و امداد روح بر فتوح آن مخبر صادق علیه السلام مفهوم معنی این خبر صادق چنان
 بصورت موزون بر خاطر طمیس وارد شد مضمون در بیان واردات قلبی
 در بیان معنی حدیث شریف **الدُّنْيَا سِجْنٌ لِّمُؤْمِنِينَ وَجَنَّةٌ لِّلْكَافِرِينَ**

چو مرغ اندر قفس مومن بر نیاست	ولی کافر درین چون مرغ است	بر هر مومنان ناشنودن سخن
بر هر کافران جنت مستی است	که مرغ اندر قفس البته قید است	بهر اشک آزادی بهوید است
ازین اکثر صائب مومنان است	به اکثر کافران راحت آید	ولی یک نکته دیگر بدرین است
که راحت در قفس هم مومنان است	کسی که در قفس پرورد مرغی	بر تو بار واجب که سوی است
خود و نوش و زیا که تحمل هر است	مهیام میکند به چیرنی خواست	بهر دم کارش مالکش را است
وگر هر گونه حفظ از شر اعداست	مفید و مصلحت کار آنچه باشد	رویت کند زو عیکه زیباست
هر او را در قفس هم راحت و آیش	چو شد آزاد خود راحت آید	مگر مرغیکه مانوس است و غانا
بر راحت هم در غما هم در آنجا است	خلاف آنکه در محراب است آزاد	غم صیاد و فکر دانه اوست
پرو بالش بظا هر گونه بسته است	و لاش را لیک هر دم بند پیرا	بپنج کشتن و صید و شکار
نه کس مانع نه پرور اگر چه پرور است	اجل لکم خدام گفت اودا	نه در دنیا خطری خوف عیبی است
نظمیش فاقه تو هم خود عیان است	که هر کافر بیک صید صحر است	همین خوشی که در محراب صید
چو شیر پرورده از امت مبرا است	چو آن کافر که ایمان آرد آخر	بعینه حال او چون مرغ خوانا
چو گوید که توحید از صدق	معا در قید ایمان امن او است	پس اینجا اندکی خور است و کار
که فرق قیدی و آزاد پدید است	بشرط آن که در هر حال رخصی است	چو آن مرغیکه هم مانوس خوانا

۱۰۰

وگر بالعکس باشد عکس شهر	او خود بنگر گزین روی چو اولی	باید بندگی هر کس که آمد
مقتد زین نمط در سخن نیاست	وگر بیرون ز قید بندگی شد	شکار فاقه چون سخن صحیح است
مقدم فکر ایمان می طلسمیر است	که در هر دو جهان کار تو بالا	ای عزیز چون سخن بدینجا کشیده

الکون صورت و نقشه تصویر و حلیه این عالم غفلت نیز بدیده دل دیدنی است که سخن بپایان
بسیار کرد دل سخن پذیر در کار نا بنیایان غافلان عالم خواب که بکینه حکمتش و مصلحتش میسر
آنچه خلاف فهم ناقص خود می بینیم بران انکار و اعتراف می کنیم که چرا چنین شد حال آنکه آنچه
و میشود و خواهد شد همه فعل و حکمت آن حکیم مطلق عین حکمت و صاحت است که نا بنیایان
غافل تصور فهم خود نمی بینیم و از نا فهمیها انکار می کنیم پس صورت واقعی اینست که تصویر
موزون ادا میشود و قطعه ضمیمه قطعه مبسوطه صراط مستقیم در بیان صاحت و حکمتهاست
حکیم مطلق که درین غفلت بدیده نا بنیایان غافل و در نمی آید

حکیم عاقل و کامل فهم و کار شناس	بنا نمود مکانات و قصر و باغ و بهار
ز شیشه آینه گلدسته با تصویر است	بهر کجا که مناسب نمود و بزر و بکار
و آنگینه و آلات شیشه بزرگ دران	ز فرش و کرسی و سند مرتب و تیار
حباب شیشه بجائی و شمعدان جانے	بجای خود همه گلدسته های نادره کار
بهر طریق که او الی نمود و سخن	تمام خانه بیاراست از در و دیوار
در آن مکان چو درآمد کد ام نابینا	ندید شیشه و گلدسته را و دم رقبا
چو خورد و پاش بخیری و پاش پاش شد	بگفت این چه بود بی محل براه گذار
چه بنیاسب و میوقع است این فانیوس	که راه رفتن مردم شد است زین شکار
چو باز خیزد قدم پیش رفت و غرور و شکست	نمود باز همان عیسه ارض و بهار

غرض بکم نظری خویش کم نظر دار و
 بقینه است بدینگونه حال ما مردم
 کجاست چشم که بیند بدیده ادرک
 چو حکمتش تو ندانی همین بدان بار که
 همین عقیده خود دار و اعتراض کن
 چو ما هر آنچه که از دست خویش میاریم
 پس آنکه هست چنان صلح حکیم و علیم
 سببش موردین گان اندو آغی
 غرض که فعل تو هست آنچه ای حکیم خوش
 بلی نفس من البته قهر و ظلم بود
 و اما احببک من سببک فمرب
 بهیچ حال کس از رحمت تو خالی نیست
 یکجای بخت و خواهش دل من
 چو آن علاج که مطبوع طبع من باشد
 یکجای بصاحت خود خلاف خواهش من
 چو آن دوا که بود تلخ و ناگوار بدل
 بجبر که خوراند مرخصی ضرر است
 زجر کردن تو هست جبر نقصانم
 دوا می خوش مره را نام کرده ام رحمت

تمام شکوه بجا بصاحتش هر بار
 که حکمتش چو نقصم بران کسب انکار
 که کار صانع مطلق آن نمی شود بیکار
 که هست کار جهان کار ساز کار گذار
 تمام مصلحتش دان و عجز تی بردار
 بدون عیلت غالی نباشد آن ز نهار
 غضب که صنعت او را گمان بر مپیکار
 بسان کور کن اعتراض ای همیشه
 تمام مصلحت و خیر حکمت است آن کار
 حکمت نفسی ازین معنی است خود شعاع
 صبح تر بود از شیر نفس من اشعار
 مگر گنی بد و صورت ز رحمت انبیا
 کزان سرور و مسرت مرا شود بسیار
 خورم بر رغبت خاطر زبک هست گوار
 بجبر و کره حکم عیان کنی آثار
 مگر حکیم خوراند تلخ واجب بار
 طبیب را چه ضرر گر نمی خور و بیمار
 کمال رحمت تست اینکه میکنی اجبار
 دوا می تلخ بلا و مصیبت و آزار

چونیک درنگم هر دو حس است دوا
دوای تلخ بود بلکه نافع اند شیرین
پس آنچه نام بلا کرده ام چو تلخ دواست
وز آنچه نام برت بود لذیذ دواست
زخیر آن خبری داد نیک هوا شست
زهر چه هست در آن آرزوی نفس نیک
خلاف نفس نیست آنچه محض حس است
ولی چو صاحت آن بقسم من تأید
که طفل را چو معلم در بیازد تسکیم
و گیندنی تعلیم ز جبر و تادیش
اگر چه جور معلم کمال مرحمت است
ولی چو طفل نشود بجای غم شاد است
گر رسد چو پیمان طفل تا بسن شعور
شود به طفل تنبیه چو عقل و هوش آرد
بجواب و غفلت و بازی لب بر لب
بجبر تعابین و حسرت چه میتوانم کرد
غضب که حسرت محض ترا غضب انم
هوای نفس نیست آنچه رحمتش د انم
تا مگر لب بر لب درین غلط

ولی چو نفع ندانم گنم ز تلخ انگار
که آن ز برای طبیب این خواهم بشمار
که نفس را بود انگار و نفع آن بسیار
که خط نفس بود و لیک جانب اضرار
ز شرابین عسی آن شکر است شکر
بخیر و شر بود آن مشتبه با خسر کار
سوا می معصیت خیر نیست آن زنها
بلا و قهر نهم نام و جسم شوم بنزار
چو حسب خواهش نفس است سازد و استیفا
چو نفع آن نشناسد از آن بگریزار
تمام خواهش نفس است مایه اضرار
نه از نافع خود اگی بود نه مضار
در آن زمان بشناسد که چیست نافع و ضار
منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار
چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار
در آن زمان که ز حسرت نمیکشاید کار
بجای شکر کنم شکوه تویل و نه
بجای گریه نمایم مسرت بسیار
چه بود و گویند شوم بر دز شزار

از رفع خود بفرم ورنج و در خسر نشادم	از هیچو خشم غملا یا رب از کرم بدر آر
لکن معاملہ یا حسب خواهش دل من	و یا بوقت بلا و مصیبت خشم خوش دار
دوامی خوش مزه مرغوب یا عطا فرما	و یا تبلیغ و واسطیج را لکن هموار
عطا و منع سوال و دعا و رد و قبول	تمام از تو مکافات و بهم تو کردار
که یا سومی همه در دست قدرت مجبور	تو خالق همه افعال و فاعل محنت
ختمه میرا به که مانند خیر تو استطفا	دل ظمیر بدست توئی ظمیر خطمیت

ماقر

خاتمه الطبع محمد اندک این کتاب مقبول طایع را به اللہ علیہ السلام و انوار مطابق شهر رمضان
 الشاه در مطبع نامی که کشتی نو کشتو لکن و جبین طبع سروریدہ شش تان را با بیت سروریدہ شش تان
 اطلاع - یہ کتاب سر غفلت عجیب مضمن تازہ فی تالیف ہوئی ہے کہ روز ازل ہی عالم
 ہضمین کا بنزار آرزو و تمنا ہو گیا اور کسی پر سیر از انجک نہیں کمال کہ روح کو فنا نہی بل سر
 فہم و ادراک و عقل اور جہن حافطہ یاد کاری اور پنج دراحت شادی و غمی اسی روح و طبع
 پس بعد جدا ہوئی اس روح کو غالب غیری سے جسکا نام موت ہے اس روح پر کیا گذرتی ہے اور
 اس روح کو بعد مرگ کہ چہ دراک حال اس علم شہادت کا باقی رہتا ہے یا نہیں اور پھر اس کتب
 کا حال اور کسکو کس طرح معلوم ہو سکتا ہے اور اس علم غیب میں کچھ حالات اور حالات ہر عالم
 زندگی معاشرت دنیا کو روح کو یا تو بین یا نہیں پس ایسی مضامین سر کر تمام ہنگام اجاں
 اور کسی پر نہیں کہتا کہ کافر فسادہ لوگ کہہ گئے ہیں مسافر ہی زید یا عید کمزور پریم کہ پیچھے
 کجا بروں جو ان مراہے پس ایسی مضامین اور حالات عالم غیب کے اس کتاب میں توضیح تمام ہو چکا
 دلائل بلا لیں عقلی اور عقلی است آیات قرآنی کو نشان سی ہی کہ گویا آئندہ کچھ دیکھا دیا اور
 ہی قبول کرنی سے کہ لطف اسکا ملاحظہ کتاب ہی معلوم ہو سکتا ہے و نظر کیف کا اس پر دم بخدا

CALL No.

ACC. NO. 512

AUTHOR

TITLE

اسرار غفلت

176
100

~~12/12~~

MS 9251

THE WHITE HOUSE

Date _____

No.

Date _____

No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.